Publications Iranschähr
No. 13

شمارهٔ ۱۳
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال و آثار

سید جمال الدین اسد آبادی

معروف به افغانی

جلد اول

بقلم میرزا لطف‌الله خان اسد آبادی همشیره زادهٔ سید
با بعضی ملحقات بقلم فضلای دیگر

Seyed Djemal-ud-Din Afghani

(Sa biographie et ses œuvres)

Par

Son neveu M. Lutfullah Khan avec quelques Appendices par des savants différents.

Tom. I.

برلین ۱۳۰۴ — در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1
1926

مندرجات

ملحقات

قطعات

Publications Iranschähr
No. 13

شمارهٔ ۱۳
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال و آثار

سید جمال الدین اسد آبادی

معروف به افغانی

جلد اول

بقلم میرزا لطف‌الله خان اسد آبادی همشیره زادهٔ سید
با بعضی ملحقات بقلم فضلای دیگر

Seyed Djemal-ud-Din Afghani

(Sa biographie et ses œuvres)

Par

Son neveu M. Lutfullah Khan avec quelques Appendices par des savants différents.

Tom. I.

جناب میرزا علی محمد کاشانی مقیم کلکته مبلغ ۴۰ لیره برای کمک به مخارج این کتاب داده‌اند و ما هم قیمت آنرا از ۳ به یک شلنگ و نیم تنزل دادم.

برلین ۱۳۰۴ — در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد
Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1
1926

تصویر جناب میرزا علی محمد کاشانی مقیم کلکته که
مبلغ چهل لیره برای مخارج طبع این کتاب از کیسهٔ
فتوت خود بذل کرده‌اند و ما هم بدین وسیله قیمت
کتاب را از سه شلنگ بیکٔ شلنگ و نیم تنزل دادیم
تا هر کس بتواند استفاده کند.

جناب میرزا علی محمد فرزند حاجی محمد حسن ابن حاجی
محمد علی ابن حاجی عبدالباقی ابن حاجی محمد جعفر کاشانی ابن آقا
محمد صادق میباشند و آقا محمد صادق مذهب زردشتی داشته و
اسمش وزیار پسر مهربان بوده و در زمان سلطنت نادر شاه افشار
مسلمان شده و در یزد ساکن گردیده است.

قدر دانی

بقلم آقای میرزا علی‌محمد کاشانی
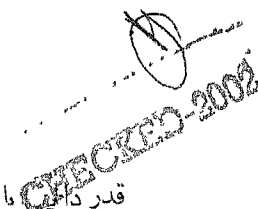
قدر دانی یا شکر گذاری چیزی است که هر فرد بشر را طبعاً و طبیعتاً تشویق بعمل مینماید. میل بشکر گذاری و قدر دانی چیزی است که خداوند متعال برای تعلیم به بنی آدم خود پسندیده است و «لئن شکرتم لازیدنکم» حاکی به همین امر است از این که فلاسفه بزرگ و دانایان سترگ برای هر کار و عمل جوائز و انعامات قرار داده‌اند تا همان جوائز مورث تشویق عامل گردیده پیشرفت و ترقی در عمل خویش بنماید و این اصولی است که غربیان از شاگردان مدارس شروع کرده تا بمقامات عالیه بیك سبك و سیاق میرسانند مثلاً طفلی که در کلاس نسبت به سایرین بهتر درس خود را حاضر کرده کتاب قلم یا امثال آن جائزه می دهند هر چه بزرگتر شد جائزهٔ او هم بزرگتر می‌شود تا کار بجائی میرسد که هزارها لیره در راه عملی برسم جائزه گذارده می‌شود معلوم است همین، سبب تشویق غربیان گردیده علوم و صنایع را به پایهٔ عالی گذارده و هنوز هم میگذارند. تشویق بزرگان در سایهٔ

همان قدردانی چه تواند شد یعنی جائزهٔ که ما در ازای علماء و بزرگان خود به بخشائیم که قابل و سزاوار مقام آنها باشد کدام است؟

بعقیدهٔ نگارنده بهترین جوائز برای اینگونه بزرگان همان قدردانی و ذکر محامد و فضائل آنها است که در حقیقت بجای شکری است که بندگان از خالق مطلق جل شأنه مینمایند و این قدردانی نیز فائده‌اش عاید بخودمان است چه سبب تشویق و ترغیب سایر بزرگان و علماء میگردد در خدمات ملیه و ابراز لیاقتهای علمیهٔ خودشان که نفع آن عاید به‌افراد ملت است بنا بر این مقدمه این نگارنده با قلم شکستهٔ خود میخواهم برای تشویق سایر فضلا و علمای عصر شمهٔ اشاره به جلالت قدر و عظمت افکار فیلسوف بزرگ مرحوم جمال‌الدین الحسینی اسد آبادی متخلص به افغانی بنمایم. چه این سید بزرگوار دارای دو جنبه بود یعنی هم بعلوم شرقیه واقف و هم بفلسفهٔ غربیه دانا بوده است و چیزی که خیلی مزیت او را ثابت کرد احاطهٔ او بود به سیاست مغرب و موقعیت ملل شرق و بیداری امت اسلامیه. در این قرن اخیر در این راه مخصوص کمتر از فضلای اسلام را بنظر داریم که به پایهٔ این فیلسوف شهیر خدمت به جامعهٔ اسلامیه و ملل شرقیه نموده باشد نظر براینکه محرر شهیر و نویسندهٔ نحریر جناب آقای حسین کاظم‌زاده مدیر مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر در برلین دامن همت و قدردانی را به‌کمر زده حاضر بطبع و نشر سوانح عمری این فیلسوف عالی مرتبت شده‌اند و ما را از طول مقال فارغ ساخته‌اند فقط یك جمله اشاره میکنم که این سید جلیل‌القدر مقصود عمده‌اش این بود و نیز عقیده داشت که هیچ ملتی پی به حقوق خود نتواند برد جز به طی مدارج علم و جز درسایهٔ تعلیم

و تعلم. اگر بدیدهٔ بصیرت نگریسته آید خواهیم دید همین است و بس.

تا وقتی که ما نیز مثل غربیان اهمیت بمقام علم و عمل نبخشائیم محال است در میدان تکامل بتوانیم دعوای برابری و همسری با آنان بنمائیم فقط در اینجا در منافع تعلیم عمومی و اجباری به جملهٔ یکی از فضلا ختم گفتار می‌نمایم: «العلم ینادی باعلی صوته انا سلطان العالم انا منید ارکان الامم انا الذی من حصلنی لا ینتزع العزة منه».

هر حه داری اگر بعلم دهی
کافرم من اگر زیان بینی

میرزا علی محمد ابن الحاج محمد حسن کاشانی
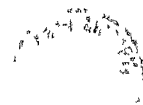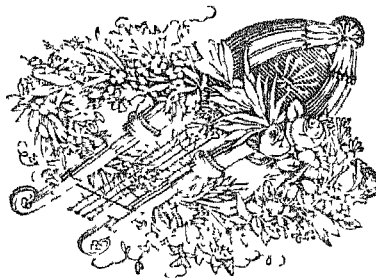
حکما گفته‌اند که ابراز حق شناسی و تکریم در بارهٔ بزرگان نشانهٔ نجابت و بزرگی است. این مسئله نه تنها در روابط افراد با یکدیگر بلکه در زندگی اجتماعی ملتها نیز حقیقت و اهمیت دارد و بقدر حفظ آثار عتیقه و صنایع ظریفه جالب دقت است.

اظهار قدردانی و حرمت در حق مردان نامور و صاحبان فضل و هنر در میان یک ملت از یک طرف نام و نشان و عظمت مدنی آن ملت را از محو شدن نگه میدارد و او را در نظر تاریخ و اهل تحقیق بزرگ مینماید و از طرف دیگر برای افراد نسل حاضر و نژاد آینده مایهٔ تشویق و سربلندی و وسیلهٔ پرورش دادن حس غرور و قوهٔ اراده میگردد!

چون در هر یك از اعمال بشر یك سایق و محرك مادی یا معنوی موجود است یعنی هر یك از کارهای ما تکیه بیك امید نفع مادی و یا معنوی میکند پس در مساعی و فداکاریهای بزرگ نیز امیدها و سایقهای بزرگ لازم است و آن جز تشویق و تکریم و تبجیل چیز دیگر نیست. از اینرو هر قدر نام بزرگان یك قوم بحرمت یاد و خدمات آنان بسط و شرح و تقدیس کرده شود بهمان درجه حس سعی و فداکاری وخدمتگذاری در نهاد افراد

پرورش و قوت می‌یابد. حس تقدیر، یك نوع مکافات اجتماعی است و این حس نه تنها در بارهٔ زندگان بلکه در حق مردگان نیز باید بعمل بیاید تا بمشاهدهٔ آن، زندگان نیز قوت قلب دریابند و بزحمات سترگ تن درداده خود را بمقام بلند برسانند.

در کیفیت تقدیر خدمات یك شخص نیز دو نکته را که اغلب ایرانیان در فهم و محاکمهٔ آن بخطا میروند در نظر باید گرفت. یکی این است که درجهٔ خدمت یك شخص را بیك هیئت جامعه بنسبت اثراتیکه در اوضاع زمان حیات خود بخشیده تقدیر باید کرد نه از نقطهٔ نظر اهمیت آن خدمت در عصر کنونی یا در یك عصر دیگر. مثلاً وقتیکه میخواهیم بگوئیم که فلان پادشاه و یا فلان فیلسوف و عالم و یا فلان ادیب و شاعر چه خدمتها بجامعهٔ خود کرده اولاً باید اوضاع زمانی را که او در آن زندگی کرده، تدقیق کنیم و ثانیاً اثراتی را که اعمال و افکار او در زمینهٔ فعالیت مخصوص خود تولید کرده پیش نظر بیاوریم تا بزرگی و اهمیت خدمت او معلوم شود. و اگر برعکس، اعمال او را با مقتضیات زمان خودمان مقایسه و محاکمه نمائیم البته بخطا خواهیم رفت چنانکه بسیاری از متجددین ایران از همین راه بخطا میروند و اغلب بزرگان و ادبا و متفکرین و علمای ایران را عاری از هرگونه مزیت و فضلیت می‌شمارند!

نکتهٔ دوم این است که اگر یك مرد نابغه منتهای ذکاوت و قدرت و لیاقت خود را بکار انداخته ولی بسبب تهاجم موانع گوناگون و یا وفا نمودن عمر موفق بهانفای نیات خود نشده باشد باز هم از مقام و علویت او نباید کاسته شود چنانکه مجاهدات در راه حق ولو اینکه نتیجه ندهد در نزد خدا باز مثاب و مقبول است. چه اساس در حسن نیت و بذل جد و جهد است.

بنا بر این سید جمال الدین اسد آبادی را یکی از نوابغ سیاسی و متفکرین قرن اخیر ایران میتوان شمرد. اگر چه مقصد اساسی و غایهٔ سیاسی او که عبارت از توحید ملل اسلامی یعنی اتحاد اسلام بود امروزه قیمت عملی واهمیت اجتماعی ندارد و تقریباً این موضوع از میان رفته است وگرچه سید معظم در پیش بردن این مقصد یك موفقیت قابل توجه احراز نکرد و جهالت و غفلت دول اسلامی از ثمر دادن این شجرهٔ فکر مانع آمد ولی باز مقام او در نزد عقلا و سیاسیون و متفکرین غرب و شرق بلند است و همیشه مایهٔ مفخرت ایران شمرده خواهد شد چه میتوان گفت که اغلب نهضتهای علمی و سیاسی ملل اسلامی در عهد اخیر از منبع فیض تبلیغات و تلقینات او آب خورده است.

ایرانی همواره بوجود چنین مرد بزرگ که نه تنها در موطن خود بلکه در اغلب ممالك اسلامی و در نزد اقوام مهم غرب مصدر آن همه نفوذ کلمه و اصابت نظر و مورد آن همه توقیر و احترام گشته است، البته افتخار باید کند و نام او را در ردیف نوابغ بی‌نظیر تاریخ خود ثبت نماید تا بدین وسیله هم شکران نعمت و اظهار قدرشناسی کرده و هم در پیش چشم نوباوکان نژاد نوزاد خود یك تمثال همت و فضیلت و یك نمونهٔ عزم و اراده و یك مجسمهٔ متانت و بردباری گذاشته باشد.

این کتاب که جزو اول از شرح حال سید جمال الدین را تشکیل میدهد قسمت اساسی آن بقلم مرحوم میرزا لطف الله خان اسد آبادی که همشیره‌زادهٔ سید بوده نگاشته شده است و مومی الیه در سال ۱۳٤۰ هجری برحمت ایزدی پیوسته و این کتاب را فرزند برومند ایشان آقای صفات الله خان اسد آبادی استنساخ کرده و برای چاپ باداره ایرانشهر فرستاده‌اند.

آقای صفات الله خان در باب مرحوم پدرشان که نگارندهٔ این کتاب است، چنین نوشته‌اند:

«تاریخچهٔ احوال سعادت اشتمال حضرت سید جمال الدین را مرحوم پدرم از ایام صباوت تا آخرین وحلهٔ زندگانیش که در اسلامبول مانند اجداد طاهرینش بدست ظلم معاندین مسموم و شهید گردید از روی واقعیت نوشته‌اند و فعلاً موجود است و چون در ایران و بعضی نقاط سرگذشت آن بدر درخشان تا یك اندازه تاریك مانده است، لذا برحسب خواهش جناب محامد آداب آقای محمد حسن خان آزرمی اسد آبادی که یکی از جوانان برجستهٔ آزادیخواه منور الفکر است، تمام آن را استنساخ نموده تقدیم ادارهٔ محترم مینمایم.

مرحوم میرزا لطف الله خان که یکی از آزادیخواهان روشن فکر بود و غالباً مقالات حکیمانه و ادبیات بارعش در جراید مرکز طبع و انتشار می‌یافت، از تربیت یافته‌گان فیض حضور فیلسوف مشرق زمین حضرت سید جمال الدین اسد آبادی مشهور به‌افغانی بود و در دو وحله مسافرتش به‌پایتخت ایران درخدمت آن سید بزرگوار مشغول استفاده از فیوضات معنوی و کمالات صوری بوده تا روزی که از ایران حرکت فرمودند. میرزا لطف الله خان محرر مقالات سیاسی فارسی حضرت سید بوده‌اند. علاوه از مقام قرابت که همشیره زاده‌اش هستند بستگی معنوی هم با آن روح پاك داشته‌اند. قصاید و مثنویاتی که در توصیفش سروده‌اند شاهد این مقال است. همچنین سید هم محبت مخصوص با مرحوم والدم داشته‌اند و مکرر در مجمعهای عالی او را در حضور عالی و دانی بملاطفت و محبت نواخته بودند. اینك سواد کاغذی را که از پاریس بتاریخ ۱۳۰۱ بمرحوم والدم مرقوم فرموده‌اند ذیلاً

می نگارد » :

<u>سواد مکتوب:</u> نور دیده میرزا لطف الله!
مکتوب تو که کاشف بر حسن طویت و طهارت سریرت
و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار
خوش شدم خصوصاً عبارت آن که در نهایت انسجام
و غایت ارتباط بود با مراعات تشبیهات انیقه و استعارات
بدیعه — آفرین بر تو باد! جوانان را ادب زیب و
زیور کمال است معهذا نباید بدین اکتفا نمود چون
قناعت بحدی از درجات کمال با وصف اینکه او را
حد و پایانی نیست از دون همتی و پست فطرتی است—
نوشته بودی برای زیارت من میخواهی به پاریس بیائی
جنانچه جهت زیارت من میآئی باید مطیع شده امر نمائی—
حال موقع نیست زمان مناسب دیده تو را خواهم
طلبید — و الا هر گاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت
حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی
دید — یاران زنده را سلام برسان — مکارم اخلاق
ناصری را مطالعه کن. جمال الدین الحسینی

راجع بشرح حال سید جمال الدین، تا کنون تفصیلاتی در
بعضی از کتب اروپائی و عرب و فارسی نوشته شده است ولی در
هیچکدام از روی قطع و تحقیق مولد و اصل و نسب آن مرد
بزرگ را ذکر نکرده‌اند و تا کنون اصلاً در اسد آبادی و ایرانی
بودن آن سید بزرگوار شبهه و تردید داشته‌اند.
این کتاب هر گونه شبهه و شك را در این باب ازاله می

کند و ثابت میسازد که سید جمال الدین ایرانی و اسد آبادی بوده است و هنوز از بستگان و خویشاوندان آن مرحوم در اسد آباد زنده هستند.

میرزا لطف الله خان همشیره زادهٔ مرحوم که نگارندهٔ این شرح حال است خود در هر دو بار توقف سید در طهران همراه او بوده و به بسیاری از حالات خصوصی و صفات و جزئیات اعمال و افکار سید پی برده است و در عکسی که سید در طهران باحضور جمعی از علما انداخته است میرزا لطف الله خان نیز در پشت سر سید سر پا ایستاده دیده میشود.

اما مفیدترین شرح حالیکه راجع به‌سید در زبان فارسی نوشته شده است همانا شرحی است که آقای تقی زاده در سال دوم جریدهٔ کاوه در شمارهٔ ۳ و ۹ مرقوم داشته و در آنجا خلاصهٔ نوشته‌های اروپائی و شرقی را جمع و تطبیق کرده تاریخ زندگانی سید را تا یك درجه روشن ساخته‌اند ولی باز از اظهار تردید در ایرانی بودن سید خودداری نفرموده و در آخر مقاله نوشته‌اند که ایرانی بودن سید قریب به‌یقین شده است. در ضمن همان مشروحهٔ کاوه در صفحهٔ ۱۰ شمارهٔ ۳ چنین نگاشته شده است:

«یکی از آشنایان که در طهران با او مدتی در سفر اولش هم‌منزل بوده و در روسیه هم او را مکرراً دیده روایت میکند که در سفر اول بطهران جوان ایرانی که بعد معلوم شد که همشیره زادهٔ سید بوده همراه بود و سید دو سه صندوق کتب عربی همراه داشت که بتوسط آن جوان به همدان فرستاد.»

این جوان بلاشك همین میرزا لطف الله خان است زیرا در همین کتاب خود مینویسد که سید کتابهای خود را در چند صندوق کرده توسط او منزل حاجی امین الضرب امانت گذارد.

مرحوم میرزا لطف الله خان که در سال ۱۳۳۹ یعنی در موقع چاپ کاوه زنده بوده ازین شرح حال مندرج در کاوه نیز استفاده کرده و حتی در بعضی جاها عین عبارت کاوه را استعاره و استعمال نموده است.

با وجود این، نگارش میرزا لطف الله خان بسیاری از وقایع خصوصی و تاریك زندگی سید و مخصوصاً گذارش ایام صباوت و بعدها گفتگوهای او را با ناصر الدین شاه روشن میسازد و در هیچ یك از کتبی که راجع بشرح حال سید سخن رانده‌اند بدین تفصیلات دسترس نمیشود و با اینکه در ذکر بعضی از وقایع اختلاف تاریخ و مباینت با نوشته‌های دیگر دارد باز ما بدانها دست نزدیم و بحال خود گذاشتیم.

ما چنانکه در مجله هم نوشته بودیم در نظر داشتیم علاوه بر این شرح حال، کلیهٔ آثار فکری و قلمی سید را هم که باز میرزا لطف الله خان جمع کرده و اغلب آنها در هیچ جا بچاپ نرسیده در یك جلد بزرگ چاپ کنیم و بهمین ملاحظه دو سه بار در مجله هم تقاضا کردیم که هر یك از فضلا و ادبا و ارباب اطلاع در داخل و خارج ایران چیزی تازه و نگفته در بارهٔ زندگی و افکار و اعمال و آثار سید میداند محض خدمت بعالم معارف و ترقی ایران برای ما بنویسد تا ضمیمه کنیم. ولی از یك طرف برای معاونت بمخارج چاپ همت کافی ابراز نشد و از طرف دیگر غیر از سه نفر که عبارت از جناب میرزا حسین خان عدالت و آقای سید محمد توفیق که خود منسوب بخانوادهٔ سید هستند و آقای میرزا حسین خان دانش باشند شرحی دیگر در بارهٔ سید از [illegible] نرسید لهذا ما هم عجالتاً بطبع جلد اول اکتفا نمودیم و مرقومه‌های فضلای مزبور را نیز که بسیار مفید میباشد در

جزو ملحقات درج میکنیم.

و نیز شرحی را که در جریدهٔ ترکی «وطن» منطبعهٔ اسلامبول بقلم عیسی خان افغانی نوشته شده است با حند قطعه اشعار بقلم آقای میرزا لطف الله خان و حاج سید هادی و آقا میرزا صادق بروجردی که در بارهٔ سید گفته‌اند بدین ملحقات ضمیمه کردیم تا بیشتر مورد استفاضهٔ خوانندگان گردد.

درینجا لازم میدانیم که از آقای آقا میرزا علیمحمد کاشانی که مبلغ ۴۰ لیره برای مخارج حاپ این جلد مرحمت کرده، بنام معارف ایران تشکر کرده از ارباب همت تقاضا کنیم که برای مخارج جاپ جلد دویم نیز ابراز فتوت بنمایند و ارباب اطلاع نیز هرچه در باب حالات و افکار و اقدامات سید معلومات دیگری دارند برای ما بنویسند تا در جلد دویم کتاب درج شود.

در بارهٔ شخصیت سید و افکار فلسفی و عقاید اجتماعی او در این مشروحه حیزی نمینویسیم و انشاءالله در نشر جلد دوم کتاب که مقاله‌ها، خطابه‌ها، مذاکره‌ها، تألیفات و مخصوصاً مباحثهٔ او با فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی «ارنست رنان» را حاوی خواهد بود، راجع بعقاید و افکار فلسفی و اجتماعی سید نیز شرحی خواهیم نگاشت. و حالا همینقدر متذکر میشویم که زندگانی پر انقلاب و بازحمت و ارادهٔ غیرمتزلزل و متانت این نابغهٔ ایران برای هر فردی که آرزوی ترقی دارد سرمشق باید بود.

برلین - آذر ماه ۱۳۰۴ — ح. ك. ایرانشهر

١ — مولد و نسب و تاریخ ولادت سید جمال الدین

فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین قدس الله سره العزیز محقق است که جد کبارش از سنهٔ ٦٧٣ هجری در اسد آباد توطن و سکنا داشته‌اند — از بعضی نوشتجات و بخصوص از الواح قبور نیاکان و اجدادش که در جنب امام‌زاده احمد و محلهٔ سیدان که قرب خانهٔ پدری و اجدادی سید جمال الدین واقع است از سنهٔ هشتصد و شصت و دو الی یومنا هذا که چهار صد و هفتاد و هفت سال میشود اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسلاً بعد نسل معلوم میگردد و جد اعلای او را در همان سنه (٨٦٢) چون اجداد عظام و خودش شهید نموده‌اند. غرض اباً عن جدٍ اسد آبادی و آن آفتاب از برج اسد طالع و لامع گشته و از سادات جلیل القدر و عظیم الشأن بوده‌اند و هر یك علی حسب مراتبهم از علوم و کمالات صاحب مایه و بلند پایه بوده‌اند و در این ولایت بزرگی و عظمت مشهور و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تام نام برده‌اند — مثلاً نخبة الاکابر و نقبة الاخیار جلال الدوله و الدین سید الصالح السعید الشهید منقوش — ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی — و در اسد آباد معروف بطایفهٔ شیخ الاسلامی هستند. گذشته از مراتب علمی بعضی بحسن خط نیز موصوف بوده اند جون میرذکی که عموی سید جمال الدین و میرزا جلال و میرزا جواد خالویان آن مرحوم که اگر بشرح احوال آنها بپردازد این مختصر مطول خواهد شد — از طرف پدر و مادر متفرع از یك اصل و منشعب از یك شعبه‌اند.

خواص و عوام این ولایت را اعتقاد و اعتماد تام به شرافت و کرامت خانوادهٔ جلیلهٔ آنها بوده و هست و از

قدیم الایام خانوادۀ ایشان مرجع و ملجأ عموم اهالی ولایت بوده و در نزد حکام وقت و اعیان و اشراف نهایت احترام را داشتند و اکنون هم همان طریقه را مرعی میدارند. از صغیر و کبیر و غنی و فقیر آن خانواده را محترم میدارند و بعضی کرامات و خوارق عادات را بآن سلسلۀ جلیله نسبت میدهند که نقل و ورد زبانهاست.
والد ماجدش بزیور فنون علم و کمالات صوری و معنوی آراسته بود سیدی مظلوم و محجوب، ساکت و صامت، حمیده اخلاق و در زهد و ورع طاق عذب اللسان و فصیح البیان با مرحوم شیخ مرتضی طاب ثراه معاصر و معاشر و رابطۀ و داد را داشت او را امر بتوجه فتاویٔ امور مسلمین فرموده ولی او خود را آلودۀ امور دنیوی نمیکرد از ارباب رجوع کناره جوئی و با محل زراعت و باغ محقری که داشت قناعت و معیشت خود را میگذرانید و با اکثر علماء معروف معاصر خود شناسائی داشت. از اوصافش همین بس که پسری چون سید جمال الدین را پدر و مربی و معلم است -- هو سید صفدر بن سید علی بن میر رضی الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میر زین الدین الحسینی القاضی بن میر ظهیر الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام میر اصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام -

والدۀ ماجده‌اش سکینه بیگم بنت مرحوم میر شرف الدین الحسینی القاضی که از علو مرتبت او سخنها در افواه است و با میر رضی الدین برادر بوده و هر دو پسرهای میر اصیل الدین بوده‌اند و برادرهای عالی مقدار دیگر نیز داشته‌اند.

تاریخ تولد و طلوع آن مهر درخشان اعنی سید جمال الدین اسد آبادی در ماه شعبان (۱۲۵٤) هجری بوده. تعیین نامش از اشعۀ جمالش بمصداق (ان الله جمیل و یحب الجمال) رهنمون آمده و نحوای (و اذ علمتك الحکمة) از تبیین حال و ترجمۀ

احوالش در صحایف و اوراق روزگار ثبت و بر جهانیان معلوم خواهد بود چنانچه امروز در مغرب زمین و اکثر ممالك شرق بحکیم الشرق مشهور و در مصر و هند و سودان و آفریقا و بین النهرین و روم و افغان کرورها نفوس از بردن اسم مبارك او قیام و تعظیم و تقدیس مینمایند و ما ایرانیان از حقیقت حال و علو مرتبت و سمو منزلت آن مجدد خبیر و حکیم بصیر اطلاع نداریم. هر گاه ترقی خواهان و دوستداران وطن طالب باشند ۱۸ نمرهٔ عروة الوثقی (مقالات جمالیه کاملاً)، رسالهٔ نیچریه در رد طبیعین، حجة البالغه، حملة القرآن، تاریخ افغان، فلسفة الدین و اللغة، مشاهیر الشرق از تألیفات شیخ محمد عبده، تاریخ الانام (چهار جلد است)، بیانات میرزا محمد باقر خان بواناتی المقلب به ابراهیم جان معطر را از بیروت و مصر بخواهند و مطالعه کنند تا رفعت مقام و سعی و زحمات آن وحید فرید در عوالم اسلامیت معلوم گردد (۱).

لیکن افسوس که بمقتضای العادة کالطبیعة الثانیه این عادت بر ما چنان رسوخ یافته که درعوض توقیر و تعظیم و قدردانی علماء و بزرگان دین خود که روح الحیاة قوم و حامی شریعت مقدسه و ترقی خواه وطن هستند در تعظیم و احترام ظالمان و ستمکاران که خون ما را مکیده و اکنون هم از استخوانهای تفتیت شدهٔ ما دست

---

(۱) سید جمال‌الدین تأهل اختیار ننمود و از اسباب دنیوی چیزی را قبول نکرد و با کمال سادگی زندگانی خود را طی کرد. دو نفر همشیره زاده داشت، یکی میرزا لطف الله خان (نگارندهٔ این کتاب) و دیگری میرزا شریف خان که فعلاً هم حیات دارد و یك نفر برادرزاده موسوم به سید کمال الدین دارد که او هم فعلاً بر حیات و در اسد آباد است (صفات الله).

بر نمیدارند بیشتر سعی و کوشش مینمائیم و جد بلیغ داریم و همچنین وجود مبارکی را که احیا کنندهٔ ملت و فخر ما ایرانیان و قاطبهٔ مسلمانان است نمیدانیم کیست ، افغانی است یا ایرانی و این بسیار محل تعجب است چون این مبحث باعث این میشود که از اصل مطلب خارج شویم لذا به اصل مطلب می‌پردازد:

این مولود مسعود پس از گذراندن روزگار شیر خوارگی در آغاز سال پنجم تا اول سال دهم عمرش

۲ — ایام صباوت سید و تحصیلاتش در قزوین

(۱۲۵۹ — ۱۲۶٤) که نسبت عشرهٔ کامله‌اش می‌توان داد ، دبستانش خانه و مربی و آموزگارش پدر فرزانه‌اش بوده. در چند ماه قرآن را خوانده و مقدمات عربی را هم در سالهای اول بخوبی تحصیل مینماید. بعدها در بعضی از آیات قرآنی و بخصوص در معنای سورهٔ مبارکهٔ «الم نشرح» که معنای تحت لفظی آنرا نیز به اصراری که داشته و پدرش هم بحسب میل و ابرام او درس میداده است ، با پدرش در مقام بحث برمی‌آید که حقیقت و حکمت معنای آنرا برای من بگوئید و حالی کنید که بدانم این چه منتی است که خدای تبارک و تعالی به پیغمبر خود میگذارد ، و چه وزریست که پشت او را می‌شکسته. آنچه پدرش به‌اختصار می کوشیده قبول نمیکند و میگوید تا آنچه میخوانم معنی آنرا بقاعده حالی نکنید درس نخواهم خواند. مختصر سه چهار روزی مناظرهٔ این مبحث را داشته و درس نمی‌خوانده تا اینکه در موقعی که با اطفال سرگرم بازی بوده بسرعت از کوچه بخانه می‌آید و میگوید که امروز حقیقت و سر معنای سورهٔ مبارکه بر من معلوم شد و قسمی معنای آنرا بیان میکند که پدرش مات و مبهوت مانده

صورتش را می‌بوسد و سجدهٔ شکر بجا می‌آورد. در ایام بچگی از این قبیل مطالب بسیار از او مشاهده شده. کتابهای مشکل عربی را از هر یك چند ورق و چند فصل و بابی بیش نمی‌خوانده است و باقی را در نهایت خوبی بهم‌شاگردانش درس می‌داده. چنانکه یکی از همسالان و هم‌شاگردانش جناب شریعتمدار آقای حاجی سید هادی اسد آبادی است که در فضایل صوری و معنوی آراسته و فعلاً هم در قید حیات و قریب ۸۸سال از عمرش میگذرد. (سید جمال‌الدین پسر عمهٔ آقای حاج سید هادی است) بهر حال از ذکاوت و فراست او نقلها میکنند که باعث حیرت هر شنونده‌ایست. حافظهٔ فوق‌العادهٔ او باعث ترقی سریع وی گشته و در جوانی در علوم اسلامی متبحر میشود. حیرت افزاتر اینکه بازیهای بچگانه‌اش اکثر تهیهٔ سفر روم و مصر و هند و افغان و فرنگستان بوده زاد راحلهٔ خود را بر اسبهای چوبی می‌بسته خود و یکی دو نفر از اطفال را منتخب میکرده است که یکی همین آقای حاج سید هادی و دیگری مرحوم مغفور آقا سید عبدالله که از سادات رشید و پدر جناب مستطاب آقای امام جمعهٔ حالیهٔ اسد آباد که در معارف‌پروری و فضایل معنوی معروف و مشهورند، بودند. همینطور بر اسبهای چوبی سوار شده با پدر و مادر و همشیره‌های خود وداع میکرده است که باید بهند و مصر و روم و افغان و غیره و غیره بروم. ایشان بزبان کودکانه با او همساز می‌شدند و او هم نویدهای چند از مسافرت خود به پدر و مادرش میداده است. پدرش چون لیاقت ذاتی و استعداد فطری او را مشاهده میکند پنهانی از مادرش، سکینه بیگم، او را برداشته در حدود تاریخ ۱۲۶۴ که ابتدای سال دهم عمر او بوده بقزوین میروند. دو سال در قزوین در مدرسه پدرش

او را معلم و مدرس بوده چنان شوق تحصیل را داشته که ایام جمعه و اعیاد را بهیچوجه تعطیل قرار نمیداده. پدرش آنچه اصرار میکرده که گاهی بسیاحت و گردش شهر برود قبول نمی کرده و جواب میداده که خشت و گل چه تماشا و سیاحتی دارد ناچار پدرش درب حجره را قفل نموده بملاقات دوستان و عقب مطلب خود میرفته وقتی که مراجعت می‌نماید می‌بیند سید جمال الدین اطراف خود را به بلندی قامت خود مانند دیوار کتاب چیده و خودش در وسط آنها نشسته و مشغول مطالعهٔ آنهاست. شبهای ایام البیض (شبهای ۱۳، ۱٤ و ۱۵ هر ماه) را پشت بام مدرسه میرفته و تا طلوع صبح مشغول نظارهٔ ستارگان بوده. و از کارهای تعجب آور او در قزوین این است که در اواخر سال دویم توقف قزوین که یازده ساله بوده مرض مشئوم وبا پیدا شده و چنان شدت میکند که مردم شهر را خالی و بجاهای مناسب میروند. و اشخاصی که فوت می‌شده اجساد آنها را در سردابهٔ همان مدرسه که منزل سید بوده، میریخته‌اند. چنانچه خود سید میفرمودند آخوند ملا حسین قزوینی که با پدرم دوست بود در وقتی که من از دکان خبازی نزدیك مدرسه نان میگرفتم بملاقات پدرم میرفت طولی نکشید که من مراجعت کردم دیدم در قرب مدرسه افتاده و فوت شده. به پدرم خبر دادم با چند نفر طلبه آمده او را پس از غسل بهمان سردابه بینداختند. از مشاهدهٔ این حال سید تصمیم میگیرد که باید علت این مرض مزمن را بدانم. چند دسته شمع میگیرد و محرمانه از پدرش تا چند شب بسردابه میرود از مرده‌ها کفن باز میکند بدقت تمام سر و صورت و چشم و دامن آنها را تماشا میکند، بعد کفن آنها را بپیچیده بیرون می‌آید. پدرش با خبر شده در ابتدای سال ۱۲٦٦ او را برداشته بطهران میرود.

۳ ـــ اولین ورود سید به طهران با پدرش

تقریرات خود سید است که بجهت من بیان فرموده بودند:

«در ابتدای سال ۱۲۶۶ بطهران رفتیم و در محلهٔ سنگلج در خانهٔ سلیمان خان صاحب اختیار که پدرم را می‌شناخت و اهل ولایت و حاکم اسد آباد بود منزل کردیم. در روز بعد، از چند نفر پرسیدم که امروز عالم و مجتهد معروف طهران کیست. آقای آقا سید صادق را معرفی کردند. فردای همان روز پنهان از پدرم بمدرسهٔ ایشان رفته دیدم طلاب دور آقا را گرفته و آقا مشغول تدریس است. سلام کرده از نبودن جا درب حجره نشستم. یکی از کتب مهمهٔ عربی را (اسم آنرا سید فرمودند و بنده فراموشم شده) در دست دارد و مسئلهٔ غامضی از آنرا شرح و معنا میکنند لیکن بطور اختصار و مبهم. پس از اتمام درس گفتم جناب آقا این مسئله را مجدداً تکرار فرمائید که استفاده حاصل شود چه از این بیانات مختصر فایدهٔ کامل حاصل نشد؛ آقا نظر تند و غضب آلودی از روی تحقیر بجانب من کرده فرمودند تو را به این فضولیها چه. گفتم تقاضای فهمیدن مسائل علمی ربطی بفضولی ندارد، دانستن علم ببزرگی و کوچکی نیست و همان مسئله را بلا تأمل بقدر دو ورق خوانده و ترجمه کردم. آقا اینطور که دیدند فوراً برخاسته بجانب من آمدند و من هم برخاسته مستعد شدم و تصور کردم قصد زدن مرا دارد. چون بمن رسید صورت مرا بوسیده دستم را گرفته پهلوی خود نشانید، بسیار اظهار ملاطفت کرده از حال و موطنم جویا شدند. معرفی خود را کردم بفوریت فرستادند پدرم را آوردند و یکدست لباس به اندازهٔ من خواستند. پس از ملاقات و بجا آوردن رسوم ظاهری، تفصیل را از اول تا آخر

بجهة پدرم نقل و لباسی که خواسته بودند مرا بپوشیدن آن امر کردند و بدست خود عمامه بسته بسرم نهادند و من تا آنروز عمامه نگذاشته با کلاه بودم.»

٤ — حرکت سید بعتبات با پدرش و تحصیلش در نزد شیخ مرتضی

چند روز آقای سید صادق از آنها در منزل خود مهمانداری میکند و این مسئله در طهران شیوعی پیدا میکند. اغلبی از علمای وقت فیض حضورش را غنیمت شمرده بخدمتش میرسند و در همان سال ۱۲٦٦ از طهران بقصد عتبات عالیات به اتفاق پدرش حرکت کرده از طریق بروجرد عازم مقصد می‌شوند. در بروجرد هم قرین این مطلب با مرحوم حاجی میرزا محمود مجتهد که در علم و فضل مشهور بوده‌اند، پیش می‌آید و حاجی مذکور مجذوب کمالات و حالات سید شده تقریباً سه ماه آنها را در منزل خود نگهداری میکند و از آنجا به عتبات عالیات مشرف شده بعد از ادای زیارت قبور ائمهٔ هدی خدمت شیخ مرتضی طاب الله ثراه میرسد. چون مرحوم شیخ آن فطرت پاك را منشأ هوش و مجموعهٔ ادراك مشاهده میکند و پدرش را دارای علم و فضل می‌بیند منزل برای آنها معین میکند و چهار سال در خدمت شیخ مشغول تحصیل و استفادهٔ علوم بوده دو سالش را مشغول تعلیم و دو سال دیگر را بتکمیل خود در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و علوم عقلی از منطق و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و طب و تشریح و هیئت و نجوم می‌پردازد. پدرش بعد از دو سه ماه توقف اجازهٔ مرخصی خواسته به اسد آباد می‌آید. مرحوم شیخ درجات علمی او را تصدیق و بفتاوی امور شرعی اجازه‌اش میفرماید. مخارج این مدت سید جمال الدین را هم خود مرحوم شیخ‌مرتضی

اعلی الله مقامه متکفل بوده. در اندك زمانی وفور استعداد و فراست و کیاست سید بر علمای نجف و کربلا و سامره معلوم شده رفته رفته در هر مدرسه و محفلی از او گفتگوئی بر پا می شود، جمعی مؤالف و بعضی مخالف. از جهال علما با او ضدیت کرده ایرادات و بحث وارد می‌آورند و در حضور مرحوم شیخ معارضا و مباحثه تصدیق و ختم می‌شود. مرحوم شیخ را با او لطف و محبتی بی‌اندازه بوده و با پدرش بواسطهٔ حدت ذهن و ذکاوت سید جمال الدین ابواب مراسلات را باز کرده و او را به ترقیات سید جمال الدین بشارت میداده‌اند. بالاخره جمعی از علمای سوء بر آن عالم ربانی حسد میبرند و در صدد اعدام و اطفاء آن نور ربانی برمیآیند؛ مرحوم شیخ از عقیدهٔ خبیثهٔ آنها باخبر شده توصیهٔ او را به پیروان خود نوشته با پیری روشن ضمیر که سیدی جلیل بوده، بجانب بمبئی و هندوستانش روانه میفرمایند و سال ۱٦ عمر وی بوده که در همان سال ۱۲۷۰ عازم بمبئی میشوند.

٥ — حرکت سید به‌مکه از راه هند و رفتنش بکابل از راه طهران و مشهد

مجذوب شدن مجتهد بوشهر از یك مجلس ملاقات با سید و شرح حال میرزا باقر خان بواناتی که در آن زمان دعوی یوحنائی داشته و ادب شدنش از دست مرحوم سید و نادم شدن او عاقبت از عقاید و دعوی خود و مطیع شدن او بامر سید، معروف و مشهور است. رساله‌های منظوم شمیسهٔ لندنیه و سدیرهٔ ناسوتیه که از آثار همین میرزا باقر خان است بر فضل و اخلاصش گواهند. در این سفر منزل سید در بوشهر خانهٔ حاج عبدالنبی از آل صفر بوده. از بوشهر بجانب هندوستان حرکت کرده یك سال و چند ماهی

در آنجا اقامت داشته و علوم اروپائی و ریاضی جدید و غیره را فرا میگیرد. و ماهی چند درکلکته منزل حاجی عبدالکریم بوده پس از آن سفر مکهٔ معظمه می‌نماید. این مسافرت وی طول کشید یعنی در ممالك عرض راه مدتی اقامت و سیاحت میکرد و در خود حجاز چندی مانده با علما و رؤسای دین در خصوص ترقی و اتحاد اسلامی مذاکره‌ها کرد و زحمتها کشید. وصول سید بمکه تقریباً در حدود ۱۲۷٤ بوده. پس از آن ثانیاً بکربلا و نجف مراجعت کرده و بعزم زیارت خراسان و مسافرت افغانستان از طریق اسد آباد عازم می‌شوند و در سال ۱۲۷۷ به هزار اصرار سه شب در اسد آباد و یك شب در خانهٔ پدر و دو شب دیگر را در خانهٔ یکی از همشیره‌هایش میماند و روز چهارم بسمت طهران حرکت میکند.. پنج شش ماهی در طهران مشغول خدمت نوع و تربیت خلق بودند. در آنجا میرزا بابای ذهبی سر سلسلهٔ ذهبیه خدمت سید میرسد از یك توجه، درس ارشاد را فراموش کرده حیران و مبهوت آن حالاتی که دیده است می‌شود و طوق اطاعتش را بگردن می‌اندازد. سید، از طهران با حالت ناخوشی و ضعف بنیه متوجه خراسان می‌شود. در بین راه طایفه‌ای از ترکمنها بسر زوار و قافله ریخته زوار را غارت و برهنه میکنند. بعد از ملاقات سید با آنها حالتی پیدا می‌شود که آنها دست سید را بوسیده با کمال عذر تمام اموال و اثقال منهوبه را به زوار مسترد میدارند.

پس از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بکابل که اصل مقصد مسافرت او بوده قدم گذارده با امیر کابل مصاحب و ندیم می‌شود و بعد از آن بخدمت امیر دوست محمد خان میرسند و در آنجا هم مثل سایر نقاط مشغول تربیت و هدایت و تشویق آنها بترقیات و اتحاد اسلام بوده و قریب پنج سال در افغانستان توقف

فرموده و تاریخ الافغان را بعربی که از نیکوترین آثار برجستهٔ اوست ، نوشت و ملت افغان را از خواب غفلت بیدار و حیات نوی بکالبد ملت افغانی از کلمات حقایق آیات خود داد چنانکه فعلاً افغانیان اسم او را بتعظیم و تقدیس بر زبان میبرند و او را ناجی خود می‌پندارند و برای افتخار به کلمهٔ افغانی او مباهات می‌نمایند و سید در افغانستان مناصب بزرگی را طی کرد و بلکه بروایتی وزارت محمد اعظم خان را دارا بود و بمشورت او کار میکرد و در جنگی که امیر دوست محمد خان با عمو زاده و داماد خود سلطان احمد خان در تاریخ ۱۲۷۹ نمود سید همراه امیر بود و اتفاقاً امیر در همان سال فوت کرد و جنگ داخلی که تفصیل آن در غالب مجلات و جراید درج است در گرفت و در سنهٔ ۱۲۸۵ شیر علی خان بکابل هجوم آورده پس از جنگها در حدود جمادی الاخر آنسال کابل را گرفت و دو باره بتخت سلطنت نشست و محمد اعظم خان به نیشاپور و برادر زاده‌اش امیر عبدالرحمن خان به بخارا فرار کردند. سید جمال الدین با کمال قوت قلب در کابل ماند و بواسطهٔ سیادت و حق گوئیش مورد انتقام امیر شیر علی خان نشد ولی بعد صلاح خود را در حرکت دیده بعنوان حج از افغانستان خارج شد و با او شرط شد که از ایران عبور نکند تا مبادا با محمد اعظم خان ملاقات کند.

٦ — حرکت سید از افغانستان بعزم مکه و آمدنش از راه مصر به اسلامبول

در حدود ۱۲۸۵ از راه هند عازم بیت الله گردید و پس از یك ماه توقف در هند که از طرف حکومت از مراوده ممنوع بوده با کشتی به مصر رفت و در مصر

ظاهراً چهل روز مانده در مدرسهٔ معروف الجامع الازهر با علمای آنجا ملاقات و سخنهای گفتنی را گفت و بعد از مسافرت مکه منصرف و از آنجا عازم اسلامبول می شوند و بدواً در آنجا از طرف رجال دولت ترکیه مخصوصاً عالی پاشا صدر اعظم و فؤاد پاشا که از رجال نامی و سیاسیون زبردست بشمار میروند بقاعده پذیرائی شد و در نزد سلطان تقرب تام تمامی پیدا کرد. و در آنوقت مسئلهٔ یمن اهمیت تمام داشته، سلطان و اولیای دولت در اصلاح آن امر مهم هر یك رأی و فکری داشته‌اند که در هر یك مبالغی خطیر و استعدادی قوی لازم بود. سید متعهد اصلاح آن می‌شود بدون مخارج و قشون مشروط براینکه پس از اصلاح محضری به امضای سلطان و اولیای دولت و ملت اصلاح آن امر را بدست سید تصدیق کنند. این مسافرت در سالی بوده که مرحوم میرزا حسن خان که یکی از دوستان صمیمی سید جمال الدین بوده در اسلامبول بوده است. پس از تفکرات در اظهارات سید مسئله را بمحافل دیگر محول و از ترس و کج اندیشی و ماندن سید را در اسلامبول مناسب نمیدانند، علت دیگر دور کردن سید از اسلامبول این است که سید بخواهش تحسین افندی مدیر دار الفنون در حضور صفوت پاشا وزیر علوم و حنیف افندی وزیر علوم سابق و سفیر قدیم طهران خطابه‌ای به محصلین میخواند. شیخ الاسلام یك جملهٔ نطق را سوء تفسیر می‌نماید و غوغا بلند می شود (تفسیر مضمون این نطق و ایراد شیخ الاسلام مفصلاً در مقدمهٔ کتاب «الرد علی الدهریین» سید بقلم شیخ محمد عبده درج است) و طوری اهمیت بهمرساند که سلطان عثمانی امر میدهد که سید مدتی از اسلامبول خارج شود.

و نیز از ابتدای ورود سید به اسلامبول، باعث حسد شیخ

الاسلام گردید چونکه سید جوان و عالم و حکیم و جالب توجه طایفهٔ منورالفکر اسلامبول بود و شیخ الاسلام پیر و جاهل نمی توانست به بیند یکنفر جوان ایرانی محل توجه سلطان و درباریان و بزرگان مملکت عثمانی بشود. این بود که در عقب موقع و تفتین بود تا اینکه بمقصود خود رسید.

سید نیز از خیالات باطلهٔ آنها مستحضر شده بعزم هندوستان مسافر میشود و از اسلامبول بمصر رفته در نوروز وارد قاهره میشود.

۷ — ورود سید بار دوم به مصر و فعالیت او در آنجا

پس از ورود ریاض پاشا او را دیده مجذوب لیاقت و کمالاتش می‌شود. سید در مصر میماند و طلاب دور او را میگیرند. ابتدا در خانه‌اش و بعد در جامع الازهر در علوم مختلف اسلامی تدریس مینماید و روز بروز نفوذ و شهرتش افزوده میشود و با بلاغت فوق العاده بشاگردان چیز نویس درس تحریر را در معقولات و منقولات مختلف تلقین می‌نماید. قریب ده سال در مصر مقیم شده است. خدمات آن حکیم فرزانه بر مصر و مصریان داستانی است که اندر سر هر بازاریست متمهدی سودانی چهار سال در خدمتش مشغول تحصیل بوده، ادیب اسحق نویسندهٔ معروف از وی استفاضه کرده

[درینجا بمناسبت مقام و برای توضیح خدمات سید در مصر، این بنده صفات الله پسر لطف الله خان نگارندهٔ این کتاب، شرح ذیلرا از کتاب «گفتار خوش یارقلی (۱)» اقتباس و علاوه میکنم]:

---

[۱] این کتاب بقلم فقید مرحوم شیخ محمد محلاتی غروی تحریر و بسعی و اهتمام جناب آقا سید محمود در مطبعهٔ علویهٔ نجف اشرف در سال ۱۳٤۰ بچاپ رسیده. گرچه اساس این کتاب مبنی بر رد دعاوی میرزا علی محمد باب است اما بسیاری از حقایق و اطلاعات تاریخی و جغرافیائی و اقتصادی و اجتماعی ایران و بین النهرین را حاوی است و برای علمای روحانی ایران بهترین نمونهٔ امتثال است. [ایرانشهر]

«شیخ محمد عبده که از اجلهٔ علمای مشهور مصر است جذبهٔ الهیهٔ سید از اهل و عیال و عز و جاهش ربوده ملازمت خدمت سید را بجان خریده در خدمت سید فلسفهٔ قدیم اسلام و علم کلام و فقه و اصول را به انضمام فلسفهٔ جدید و اصول مقتضیات عصر کنونی بدرجهٔ کمال تعلم گرفت. چند سفر در خدمت سید سیاحت اروپا را نمود. اعرابی پاشا و اکثر اصحاب متمهدی از تلامذهٔ سید بوده‌اند و اغلب جوانان مصری و نو نهالان رود نیل که در خط حریت و آزادی و ترقی و خیر جمعیت قدم میزدند از فیض یافتگان حضور سیدند تا اینکه سید موسی کف عیسی دم بتأسیس یك انجمنی موسوم به «محفل وطنی» عزیمت فرمود. نو نهالان تازهٔ مصری که از یمن فیوضات خورشید آن بزرگوار بجای خار مغیلان جهل و کسالت در کانون قلبشان شاخهٔ طوبای عشق کلمهٔ مبارکهٔ توحید رویان و در تمام عروق و شریانشان شاخ و برگ و ریشه دوانده حیات و ممات ملت اسلام را بالحس در امتثال فرمان سید دیده دعوت حقه‌اش را اجابت گفتند مفتاح سعادت شش کرور نفوس اسلامی در جامعهٔ محفل وطنی قاهرهٔ مصر به دستور و ریاست سید افتتاح گردید. این انجمن انجمن عجیبی بوده، دزد در آنجا راه نداشته حب شهرت، تخلق به اخلاق خارجه، بافتن رطب و یابس در آن انجمن قدغن فطری بوده. این انجمن میدان صرافی یگانه ممیز فرد اسلامیت و انسانیت سید استاد بوده، اعضایش از خودخواهی و خودپسندی منزه بوده‌اند و از برای اقدام هر گونه فداکاری نسبت بعالم و مسلمین بجان حاضر بوده‌اند. عدهٔ اعضا بروایتی ۳۰۰ و بقولی کمتر بوده. پس سید بقوهٔ خطابه‌های آتشین مستمعین را از حقایق دین مبین خیر المرسلین آگاه می‌ساخت که دین اسلام و قرآن مجید من اوله الی

آخره مساعد و راهنمای ترقی روحی و جسمی طبیعت انسانی است و تا وقتی که اسلاف ما علماً و عملاً متمسكٌ و متشبث به حقیقت او بودند در منتهی درجهٔ عرشُ سعادت استوار بودند و پس از آنکه از این راهنمائی الهی اخلاف ما دور شدند و میزان علم و عمل آنها کلیتاً برنقض مواد مقدسهٔ قرآن قرار گرفت، به این حال نزول رسیدند. قال الله تعالی ان الله لا یغیر و اما بانفسهم. پس در موضوع انحطاط مسلمین شکوه از اروپائیان خطا است و خرابی حال مسلمانان از اخلاط فاسدهٔ درونی خودمسلمین است. و حبل المتین استخلاص مسلمانان از این هفتم طبقهٔ پستی و خواری تمسك عملی بعروة الوثقای قرآن مبین است.

و در جلسهٔ ۱۵ انجمن سید استاد بکرسی خطابه رفت و بیان فرمود:

بار الها گفتهٔ تو است: «و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین» و کلام تو محض حق است. از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس ذکیه خالصاً مخلصاً لوجهك الکریم بود مرا بموجب گفتهٔ حق خودت بسبیل هدایت راهنمائی فرمودی.

آقایان! مدینهٔ فاضلهٔ انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است. گرامی دستور مقدس که نتیجهٔ شرافت کل ادیان حقهٔ عالم و برهان قاطع خاتمیت مطلقهٔ دین اسلام الی یوم القیامه و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است؛ آه، آه چسان از فرط غفلت مهجور شده. گرامی دستور مقدس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئهاش عالم قدیم و دنیای جدید را به آن حقارت به این تمدن رسانید. اها اها چسان فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است: تلاوت بالای قبور شبهای

جمعه، مشغولیت صائمین، زبالهٔ مساجد، کفارهٔ گناه، بازیچهٔ مکتب چشم زخم، نظر قربانی، قسم دروغ، مایهٔ گدائی، زینت قنداق، سینه بند عروس، بازو بند نانوا، گردن بند بچه‌ها، حمایل مسافرین، سلاح جن زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدمهٔ انتقال اسباب، حرز زورخانه کار، مال التجارهٔ روسیه و هند، سر مایهٔ کتابفروشها، سرمایهٔ گدائی زنان بی تقوی و مردان بی سر و پا در معابر!

آه، وا اسفا یك سورهٔ و العصر فقط که سه آیه بیش نیست اساس نهضت یکدسته اصحاب صفه گردید که از فیض مقدس همین مختصر سورهٔ مبارکه شرك زار بتخانهٔ مکه را قبل از هجرت بستان وحدت و یزدانخانهٔ بطحا نمودند. آه والهفاه! این کتاب مقدس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مایهٔ کل السعادات انسانی، از دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و ابن فارض امروزه کمتر محل اعتناء و مورد اهتمام است. در هر مواعظ و معانی عرشی و فرشی از او استفاده کنند. بر عکس. جمعی که یکی از منسوجات شعریه خوانده میشود نفسها از ته دل کشیده چشمها، گوشها و دهنها برای او باز مانده و حه اندازه قرآن، بر عکس که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود. «ای و حقك سبحانك اللهم انت القائل و قولك حق — نسوا الله فانسیهم انفسهم — تو را فراموش کردیم تو هم آئینهٔ قلوب ما را از انعکاس توفیق حقایق ذکر مقدست محروم نمودی. «سبحانك اللهم و قولك حق — ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و اما بانفسهم —» وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدست بر گرداندیم تو هم سعادت و شرافت ما را بذلت و نکبت تبدیل فرمودی. «علیکم بذکر الله الاعظم و برهانه

الاقوم فانه نوره المشرق الذی به یخرج من ظلمات الهواجس و یتخلص من عتمة الوساوس و هو مصباح النجات من اهتدی بها نجی و من تخلف عنها هلك. و هو صراط الله القویم من سلکه هدی و من اهمله غوی. علیکم بالفوز مما انتثر من لئالی مقالات صاحبه علیه السلام. لقوله صلوات علی قائله اذا اراد الله بقوم سوء قل فیهم العمل و کثر فیهم الجدل. و قوله علیه السلام ثلاث لا یقل قلب امرء مسلم: اخلاص العمل فیه، و النصیحة لامراء المسلمین، و لزوم جماعاتهم. المسلمون تکافوء دمائهم ادناهم. یسعی بذمتهم من والاهم. و هم ید علی من سواهم. و قوله علیه السلام لا یزال الامر فی امتی ما لم یتخلقوا باخلاق الفرس. و اشباه هذه الغرور الزاهرة التی تضمن واحدة منها سعادة الامم کلها. و السلام علیکم و رحمة الله برکاته.»

از کرسی خطابه پائین می آید در حالتی که یك ثلث اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقیه را هم حالی نمانده سید بزرگوار هم بگریه برمی‌آید و هی میگوید: «ای و حقك اللهم نسیناك فانسیتنا» هی میگوید تا اینکه می‌افتد و غشّ میکند سه ساعت تمام در انجمن حالت غشوه و شیون حکم فرما بوده. حسن عطا بك داماد خدیو مصر بوسیلهٔ عطریات سید و اعضاء را بحال می‌آورد، بالاخره سید میفرماید که یگانه راه علاج و نجات منحصر به این است که هر فردی از افراد مسلمانان بر طبق قرآن مجید طابق النعل بالنعل باید عمل نماید. و باسلاف خود در صدر اول اسلام اقتدا کند و از خلوص نیت و صفای باطن و نوع خواهی، دوری از حقد و بخل و حسد، طمع، بساطت، عیش، التزام بواجبات و محرمات که ما به السعادة و السیادة اسلاف ما بود ببازار عمل گذارد. این بود که اول قدمی که در میدان

جانبازی بعالم اسلام گذاشتند تجملات صوری و زینتهای ظاهری از لوازم خورد و خواب و پوشاك و سواری و پذیرائی در بازار حراج ریخته وجه آنرا در صندوق انجمن برای دستگیری درماندگان و قضاء حوائج نوعیهٔ ملك و ملت اسلام ذخیره کردند، ثانیاً هر یك از اعضا متلزم شد که خویشتن را در مقابل قرآن مجید مسئول بداند و تلاوت قرآن را اقل در ۲٤ ساعت یك حزب از روی فکر و امعان مواظبت نموده مواد ذیل را عمل نماید:

(۱) — ادای فرایض و نوافل با جماعت، (۲) — امر به معروف و نهی از منکر، (۳) — دعوت به اسلام، (٤) — بحث با دعاة نصاری بالتی هی احسن، (٥) — احسان با فقراء، (٦) — اعانت و قضاء حوائج هر محتاجی با تمکن، (۷) — صلهٔ رحم (۸) — عیادت مرضی، (۹) — تفقد از حال غائبین، (۱۰) — زیارت قادمین، (۱۱) — اداء حقوق مالیهٔ الهیه، (۱۲) — ارشاد جاهل، تنبیه غافل، (۱۳) — تنزیه و تقدیس آئینهٔ نفس از مطلق ملکات خبیثهٔ خاصهٔ ملکهٔ رذیلهٔ خودخواهی، خود بینی، خود پسندی، (١٤) — عفو و اغماض از خطایای شخصی، (١٥) — کظم غیظ، (١٦) — اعراض از لغو و سخن بیهوده، (۱۷) — اینکه هر یك یك دفتر در جیب همیشه داشته باشد که هر کدام یك از مواد هفده گانهٔ مزبوره را بجا آورده مثل اینکه فقیریرا احسان، غریبی را پرسش، قادمی را زیارت غایبی را تفقد، معروفی را امر، منکریرا نهی، مریضی را عیادت، رحمیرا صله، جاهلی را ارشاد، غافلی را تنبیه، کشیشی را مجاب، فاسقی را توبه، رذیلهٔ را زائل، خطائی را عفو، غیظی را کظم، کافری را مسلمان، حقی را ادا کرده باشد در آن دفتر برحسب نمره و تاریخ ثبت نمایند و هر شب باید این دفتر بجزء دفتر کل

که راجع بهمهٔ اعضاء است مستقل گردد تا عمل کرد اعضا در جامعهٔ حزب الوطنی معلوم و مشخص گردد.

آنچه شنیده شده تقریباً ده ماه تمام در کمال حراست بوظایف مزبوره پرداختند و حاصل عمل کرد انجمن در مدت مزبور و ذخیره در صندوق انجمن برای اصلاحات نوعیه از اینقرار می‌شود:

ذخیره ۹۰۰۰۰ تومان ایرانی، عمل کرد انجمن حزب الوطنی مصر در مدت یك ماه:

سید جمال‌الدین

مرضی عیادت شده ۱۵۰۰ نفر، غائب تفقد می شود ۵۰۰، حاجت بر آورده ۱۲۰۰۰، شارب الخمر و تارك الصلوة و فاحشه تائب می‌شوند ۲۵۰۰۰. مستخدمین ادارات انگلیس تماماً تائب و در سلك اخیار داخل و به پروگرام انجمن عامل می گردند ۸۰ نفر از اکابر و اعیان که بکلی از تجملات و تزیینات ارباب البیت و انواع اطعمه دست بسته‌اند ۵۰۰، ورشکسته را سر

مایه دادند ۷۵، سائل بکف که ابن السبیل حقیقی بود مؤنهٔ یك سال داده شد ۲۰۶، نصاری، یهود، بت پرست بشرف اسلام مشرف شدند ۱۲۰، مجلس بحث با دعاة نصاری ٤٤، ایراد عقلی و اجتماعی بر آنها که اظهار عجز از جواب نمودند ۱۲۰.

«لورد کرومر» مستشار مالیهٔ انگلیس یکدفعه ملتفت گردید که نفوذ انگلیس در مصر در صد چهل و پنج کاسته شده، تجارت انگلیس صدی سی و پنج تنزل نموده، مرکز دعات نصاری نسبت عمل کرد حزب الوطنی را با حاصل زحمات سی و پنج سالهٔ تمام دعاة در تمام قطر آفریقا سنجیده دید که نسبت یك بشانزده است. نالهٔ رؤسای ادارات انگلیس از عدم معاون و مستخدم بکهکشان فلك بلند شد که هشتاد نفر مستخدم عالم کار کردهٔ آنها از دست رفته، دیگری هم از نو تکلیف خدمت و معاونت با خصم قرآن و اسلام را قبول نمیکند، فریاد وکلای کمپانیهای تجارت انگلیس و اروپائی به آسمان رسیده که ما دست روی دست گذارده از صبح تا شام باندازهٔ مصارف اجزاء فروش نداریم، محصلین مالیه و شرابخانه‌ها و فواحش و تیاترها استعفا تقدیم نمودند که چون دخل نیست وجه مقرری عاید نمیشود. «لورد کرومر» در راپورت خود به لندن میگوید: «در خصوص پیش آمد این اوضاع نا گوار هیچ خلاف سیاست و ضد پولتیك اعمال نشده و بهیچوجه هیچکس را مقصر و مسئول نمی‌توان دانست ولی خاطر اولیای متبوعه‌ام را متذکر می‌سازم که اگر انجمن حزب الوطنی یك سال دیگر بر قرار باشد و سلسلهٔ جنبان امروزهٔ آسیای غربی و مرکزی و افریقای شمالی سید جمال الدین اسد آبادی مرفه الحال و آسوده خاطر در مصر زیست کند؛ گذشته از اینکه تجارت و سیاست بریطانیا در قاهرهٔ افریقا بالمره معدوم گردد که سهل است ترس

آن است که سیادت قاطبهٔ اروپا از هیمنهٔ این انجمن عجیب، وجود تاریخی کسب نماید و اثری از او در صفحهٔ تمام عالم باقی نماند». در راپورت دیگرش نیز میگوید: «انجمن حزب الوطنی مصر بدتر و سخت‌تر عائقی است که از برای پیشرفت ما تصور شود و باید با کمال سرعت و عجله از برای تفرق آن دستور سریع لازم الاجرا برسد». در راپورت دیگر میگوید: «انجمن حزب الوطنی مصر بهترین برهانی است بر استیلای محیر العقول اعراب در ۱۳ قرن پیش که در کمتر از ربع قرن بر ثلث معموره استیلا و سلطنت یافتند». یکی از دعاة نصارای قاهره در راپورت خود بیکی از اعضای مجمع کنیسهٔ (سان پول) که بزرگترین کنائس دنیاست در لندن میگوید: «در دار خیال هیچ امری از این واقعه عجیب‌تر رخ نداده که هفتصد ملیون اولاد انجیل با کمال علمیت و اقتدار و غیرت که در خور طبیعت بشر است در مقابل چهل نفر که در حقیقت روح یك سید درویش ایرانی بیش نیست مقهور گردند». یکی از دکترهای مریضخانهٔ پورت سعید که اصلاً ایرلاندی و کاتولیکی مذهب است در کتاب خود «فلسفهٔ مجامع» میگوید: «شنیده بودم که مخترع نقشهٔ شطرنج خمس مثقال گندم را از خانهٔ چهلمین بر حسب قانون تضعیف معمول محمول سه هزار اطاق راه آهن یا سیصد و شصت هزار شتر می‌نماید. یا یك من تبریز را بهمین میزان تا خانهٔ چهلمین بهفت صد و بیست و هفت ملیون و پنجاه و نه هزار و نهصد و هشت خروار که مزروع تمام کره و محمول تمام کشتی‌های دنیا وکلیهٔ راه‌های آهن خواهد بود میکشاند؛ اما ندیده بودیم که در پیشرفت نفوذ و اتحاد کلمه و ترقی هیئت جامعهٔ یك ملتی شدیدتر و سخت‌تر از این تصاعد در خارج صورت بذیرد. مجال آن تصاعد و ترقی چون در وادی

اعتبار و کوهستان وهم است صعوبتی چندان ندارد. چه آن وادی
منزل گاه ضدین و ارتفاع نقیضین هم تواند بود. ولی در تنگنای
مضیقه دار، تحقق این سنخ تصاعد که یك سنخ تصاعد محیر الأوهام
و العقولی است انجمن حزب الوطنی مصر اول یك تن سید درویش
ایرانی بیش نبود بعد شیخ محمد عبده را جذب نمود رفته رفته
به چهل نفر و الان عملیات آنها در مدت نه ماه به بیست هزار و
یکصد و هشتاد و یکنفر با سرمایهٔ یك کمپانی معتبری از تجارت
خانه های اروپ تصاعد نموده. بدیهی است که اگر هر ماهه یك
نفر زایش مثل خود نماید به بیست سال نخواهد کشید که صفحهٔ
پشت و روی کره کمترین جولان آنها خواهد بود». رئیس بانگ
انگلیس به یکی از صرافهای لندن می‌نویسد: «برادر عزیز! از
غرائب روزگار اینکه اروپای امروزه در مصر و فردا در تمام
دنیا مقهور معدودی گردد که سلاحشان فقط دیانت و بساطت
عیش و جدیت در عمل و نوع خواهی است». یکی از صاحب
منصبان انگلیس بمادام خود می‌نویسد: «نگار عزیز من! این قریحهٔ
سعادت که بسرعتی تندتر از سیر برق در جامعهٔ مسلمین میدمد گذشته
از اینکه ملت بریطانیا خصوصاً وکلیهٔ اروبا باید از مستملکات خود
دست طمع بشویند که سهل است باید در نقطهٔ مرکز دائرهٔ منطقهٔ
جنوب و شمال کرهٔ زمین حصنی حصین از برای خود تهیه کنند.

از توارد این همه رابورتهای مدهش و موحش پی در پی
که فی الحقیقه رابورت اعدام اروپ بود ملت انگلیس با کمال
جدیت در اعدام و تفرقهٔ انجمن مذکور و رئیس آن همت گماشتند
چرا؟ برای اینکه دانستند که اگر تساهل ورزند و مماطله کنند
محال است سیاست و دانش بیسمارك. غلادستون. تدبیر سر ادوارد
گری، کنکاش پارلمان لندن و برلین. غرش توپ هاون، و تفنگ

نارنجك هوائی، سرنگ دریائی، قوهٔ نظام آلمان، فرم اطریش، جمعیت روس از جلوگیری و سد پیشرفت این مقاصد عالیه بر آیند؛ چه این نقشهٔ فرخنده ازکارگاه قوهٔ ما فوق الطبیعه است. منزلگاه مهندس این نقشه را مکان در لامکان است. مخترع این ترکیب عجیب از آلایش شهوت و غضب مبری است، خدنگ فکر محدود و دست اسیر طبیعت و چنگال زندانیهای زمان و مکان و نعرهٔ غریق دریای شهوت و غضب کجا که بساحت قدس او برسد؟ از اینرو برخلاف تمام نوامیس بشریت، دولت، مسلك، بهیمیت را پیش گرفت. ادارهٔ عرفیه در مصر اعلان و سید معظم را روانهٔ اروپ کرده شیخ مفتی را سه سال محکوم تبعید و بعضی اعضا را گرفتار و برخی را در ادارات مستخدم و معاش کلی در بارهٔ آنها مقرر میدارند. انجمن حزب‌الوطنی سید یا مفتاح سعادت مصر بروایتی پس از نه ماه و چند روز دار فانی را وداع گفت. و از این تاریخ ببعد تمام شش جهة اروپا چشم شدند که نگذارند در فضای ملك و ملت اسلام نسیم صبح سعادت شروع بوزیدن نماید».

این بود «گفتار خوش یار قلی» که او هم از شاگردان و تربیت یافتگان حضور سید بوده است.

علت دیگر تبعید سید اینکه دراین مدت توقف در مصر سید به تعلیم و تربیت و ارشاد مسلمانان مصر مشغول بوده تا اینکه بواسطهٔ نفوذ و غلبهٔ سید کم‌کم حسد فقهای کهنه مشرب که همیشه از عوام استفاده کرده‌اند بحرکت آمده. به تدریس فلسفهٔ ابن سینا و یك کره که سید برای تفهیم شاگردان و نشان دادن شکل زمین به مسجد آورده بود غوغا بلند شد. و چون انگلیسها بر اعرابی پاشا استیلا می‌یابند از موقع استفاده کرده بواسطهٔ خوفی که از فعالیت سید داشتند قیام او را در مصر صلاح نمیدانند و

بر خلاف تمام نوامیس بشریت در حدود ۱۲۹۶ سید جمال الدین را با خادم و شاگرد خود ابو تراب از مصر خارج می‌نمایند.

۸ — حرکت سید به هند و رفتنش به لندن و پاریس

سید پس از خروج از مصر بهند رهسپار گشت و در حیدر آباد دکن بخیال اتحاد اسلام مسکن گزیده در آنجا بخواهش محمد و اصل مدرس ریاضی مدرسهٔ اعزهٔ در تاریخ ۱۹ محرم ۱۲۹۸ رسالهٔ نیچریه‌را در رد دهریه نوشت که در بمبئی چاپ شده و تاریخ الافغان را بعربی انشاء فرمود. و در سال ۱۲۹۹ پیش از قشون کشی انگلیس بمصر حکومت هند، سید را از حیدر آباد دکن بکلکتا خواست و در آنجا نگه داشت تا وقتی که غائلهٔ مصر ختم شد. با مرحوم سر سالار جنگ وزیر حیدر آباد و سر سید احمد خان ملاقی شدند و بواسطهٔ مسئلهٔ مصر و عدم خوشنودی او نزد انگلیسیان از هند به آمریکا رفت و یا ابتدا بلندن میرود و در حدود ۱۳۰۰ به انگلستان نزول میکند، پس از اندك توقفی بپاریس میرود. «ویلفرید بلنت» سیاسی و نویسندهٔ معروف انگلیسی او را در پاریس در منزل خود می‌پذیرد و با فراریان مصری محشور بوده. ویلفرید که عازم سیاحت هند بوده بخواهش خود او سید سفارش و توصیهٔ او را به پیروان خود در هند می‌نویسد. بنا به گفتهٔ خود بلنت آن کاغذ تأثیر زیاد داشته و خیلی بدرد او می خورد و بقولی سه سال در پاریس مشغول خدمت بعالم اسلام بوده و از برای استخلاص عالم اسلام از قید ذلت و مسکنت جریدهٔ فریدهٔ «العروة الوثقی» را به محرری شیخ محمد عبده بر ضد پلتیك انگلیسیان و اروپائیان در تاریخ ۱۳۰۱ تأسیس و مجاناً به جمیع جهات شرقیه توزیع میفرمود و شمارهٔ اول این روزنامه در

۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۱ هجری منتشر گردید. جریدهٔ عروة الوثقی یا نفخهٔ صور اسرافیل چنان ولولهٔ حس و زلزلهٔ حیات و استقلال و قریحهٔ سعادت در اجساد مردهٔ مسلمانان دنیا انداخت که دول استعماریهٔ اروپ عموماً از خوف نهضت مستعمرات اسلامیه متزلزل و ارکان سیاستشان مضطرب گردید. لهذا از تزاید نفوس این جریده بتشویش افتادند و بانواع مختلفه من جمله دخول آن در تمام متصرفات انگلیس اسباب تعطیل آنرا انگلیسها فراهم آوردند. و از طرف فرانسه هم در باطن تأیید شد. تا آنکه کوکب جریدهٔ عروةالوثقی در برج هیجدهم غروب نمود (محل نوشتن جریدهٔ مذکور که سید با شیخ محمد عبده مشغول نوشتن آن بودند در کوچهٔ سیز و در کوچهٔ مارتل بوده در دو محل).

راجع بسیاست مشرق روزنامه‌های فرانسه مقالاتی از سید انتشار میداد که اغلب جراید انگلیس از مطالب آن اقتطاف می نمودند. خصوصاً موقعی که در پاریس بودند مباحثه‌اش در جراید فرانسه با «ارنست رنان» عالم مشهور فرانسوی در موضوع اسلام و علم اهمیت بسیار داشته. و در آنوقت مسئلهٔ مهدی متمهدی سودانی افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سید در مرابطه و مخابره با مهدی بود و مذاکرهٔ آن شد که سید واسطهٔ صلح مابین متمهدی و انگلستان باشد و ظاهراً گلادستون صدر اعظم انگلیس هم در این کار حاضر شد ولی بالاخره وزارت خارجهٔ انگلیس آنرا رد کرد و پس از استعفای گلادستون از وزارت در بیستم شعبان ۱۳۰۲ و وزیر هندوستان شدن چرچیل در باب یك اتحادی میان عالم‌اسلامی و انگلیس مذاکره تجدید و سید در دهم شوال وارد لندن شده و در خانهٔ بلنت منزل کرده بیش از سه ماه مهمان مشار الیه بوده و با چرچیل و «سر دراوموند ولف»

مذاکراتی نمودند و درماه ذیقعدهٔ از آنسال قرار شد که سید باتفاق ولف مزبور باسلامبول برود. ولف بسمت نمایندگی انگلیس در مصر مأمور شده بود و میخواست قبلاً باسلامبول رفته با سلطان عثمانی قراری در باب مصر بدهد. و ضمناً گفتگوی آن بود که مشارالیه تخلیهٔ مصر را از قشون انگلیس وعده داده بود لهذا وجود سید را بواسطهٔ نفوذش در درباریان سلطان که طرفداران عالم اسلام بودند مفید دیده و مصمم بود باتفاق سید بدربار عثمانی برود ولی بالاخره تنها رفت و سید بسیار از این فقره بغیظ آمده و در حدود ۱۳۰۳ از پاریس رهسپار مشرق‌زمین شدند و خیال رفتن بنجد و قطیف و یمن را داشتند که در آنجا خلافت اسلامی متمدنی بوجود آورند و اسباب اتحادی فیمابین مسلمانان عموماً و ایران و ترکیه و افغان خصوصاً منعقد کنند.

۹ــ آمدن سید به‌طهران بر حسب دعوت ناصر الدین شاه

باعث آمدنش در ایران این شد که ناصر الدین شاه در سیاحت اروپا آوازهٔ شهرت و نفوذکلمه و لیاقت ذاتیهٔ سید جمال الدین را بطوری مشعشع دید در فضای انجمنها و ستونهای جراید و مطبوعات اروپا سمت انعکاس پذیرفته که کمتر افتخاری از برای نژاد شرق عموماً و اسلامیان خصوصاً و ایرانیان بالاخص بهتر از آن وجود مسعود تصور شود (ولی او را افغانی پنداشته و ایرانی نمیدانسته) میرزا حسن خان صنیع الدوله وزیر انطباعات معلوم می‌نماید که سید ایرانی و اسدآبادی است و مراتب را بناصرالدین شاه عرض میکند. شاه هم قلباً طالب ملاقات سید می‌شوند و امر میکنند که در هر نقطه‌اند به‌ایرانش دعوت نمایند. و در اوقاتیکه سید ز پاریس و لندن بعزم نجد و قطیف رخت سفر بسته و چند مرحله

از منازل پیموده صنیع الدولة حسب الامر به ایرانش دعوت می کند سید هم تقاضای ایشانرا پذیرفته عطف عنان بجانب ایران و از طریق عربستان در شانزدهم شهر شعبان ۱۳۰۳ در بوشهر وارد منزل حاج احمد خان سرتیب می‌شوند چند ماهی در آنجا مشغول تعلیم و تربیت و ارائهٔ طریق اسلامیت و حریت بودند و امثال فرصت شیرازی و میرزا نصر الله که بعدها ملك المتکلمین شد از آن بزرگوار استفادهٔ فیض مینمایند. و در ماه ذیقعده ۱۳۰۳ بعزم طهران بموجب دعوت ناصر الدین شاه از بوشهر عازم اصفهان می‌شوند. ظل السلطان ورود به اصفهانش را تلگرافاً بدربار ایران مخابره و مستدعی ده روز توقف آن سید جلیل و عالم نبیل می شوند. و در اصفهان در منزل یکی از دوستان خود که اسمش را فراموش کرده‌ام میکند. همه روزه ظل السلطان را بتوسعهٔ معارف و عدالت و ترقی مملکت توصیه مینموده‌اند. پس از ده روز از اصفهان عازم طهران می‌شوند. سهام السلطنه مصطفی قلیخان که در آنوقت حاکم یزد بوکاشان بوده او را مهماندار و چند نفر اجزای خود را در خدمت سید تا مرکز میفرستند. در بیست و دویم ربیع الثانی ۱۳۰٤ محترماً وارد طهران و در خانهٔ حاج محمد حسن امین الضرب که یکی از دوستان خود بوده منزل میکند. این بنده نگارندهٔ سطور (مرحوم میرزا لطف الله خان اسد آبادی همشیره زادهٔ سید است) چون از دعوت نمودن بایرانش مطلع بودم از طریق اصفهان و شیراز در سنهٔ مذکور بقصد زیارتش از اسد آباد عازم در اصفهان از ورودش آگاه شدم؛ ظل السلطان احضارم نموده تحقیقاتی کرده بعد از شش روز توقف بجانب کعبهٔ مقصود بطهران شتافتم. در روز ورود بطهرانم ناصر الدین شاه آن فیلسوف اعظم اسلام را احضار نموده بودند در عصر همان روز بفیض حضور

سعادت دستورش نائل و دست مبارکش را بوسیدم ــــ تا روزیکه عازم فرنگستان شدند در خدمتشان باستفادهٔ فیوضات مشغول بودم شرح حال آن بزرگوار و ورود بطهرانش مجملاً اینست : ناصر الدین شاه در روز ملاقات به‌سید میگویند از اینکه دعوت ما را اجابت و متحمل زحمت مسافرت بایران شده‌اید و شما را ملاقات نمودم بسیار خوشوقتم و حضرت شما بهر لباس که باشید من شما را می‌شناسم و میتوانم بر سلاطین عصر خود فخر کنم که مانند شما فیلسوف عظیم الشأنی از مملکت ایران بوجود رسیده که از نتیجهٔ علم و فضل و حکمت شما ممالك خارجه بهره‌مند و مستفید شده‌اند و دانایان و حکمای خارجه بفضل و دانش و استادی شما اعتراف دارند. و از زحمات شما در عالم اسلام در مصر و هند و افغان و اسلامبول و سایر نقاط اروپا آگاه میباشم و تعجب دارم که وحیداً بدون وسائل در ممالك خارجه باین کارهای بزرگ چطور اقدام و قیام نموده‌اید چرا باید ملل اجنبی از فیوضات شما مستفیض و اهالی وطن شما از آن محروم باشند و ما را در آبادی ایران و ترقی آن چه باید و وسایل ما به الترقی آن چیست؟ سید: میتوانم برخود ببالم که شهریار ایران از این خواب گران بیدار و بفکر آبادی مملکت و ترقی ملت افتاده و مرا شناخته‌اند. بلی ایرانی و اسد آبادی هستم. بحمد الله تمام علوم در سینهٔ من درج است. به تنهائی و خردی من ننگرید؛ زیرا که میتوانم با این مشت کوچك خود کوه دماوند را به این بزرگی در قعر زمین فرو برم در هر کجا بوده‌ام و باشم قصدم ترقی و عظمت مسلمین و حفظ بیضهٔ اسلام و استقلال مملکت آنان بوده و هست. هر گاه قصد و نیت سلطانی را موافق بینم بقدر توانائی مساعدت با نیات خیریهٔ سلطانی خواهم نمود. خرابی ایران و ذلت اهالی

بدبخت آن تماماً از خود شهریار است».

با دلایل واضحه عیوبات‌را مدلل نموده بودند، منجمله یکی از آنها داشتن هشتاد حرم که هر یك از آنها دارای چند خادم و خدمه‌اند و تجملات آنها را مملکتی لازم است بوده. اجمالاً عیوبات را نشان و راه چاره را مینمایند. اما نه باین قاعده و قانون که فعلاً رفتار مینمایند و فقط لباس و اسم عوض شده. اظهارات خیرخواهانهٔ سید در قلب ناصرالدین شاه زایدالوصف مؤثر افتاد و تمام بیانات سید را پذیرفته انجاز مقاصد و ترتیب اصلاحات اداری را بطوری قطعی متعهد شد. صنیع الدوله را در دفعهٔ اول ملاقات نمودن مرحوم سید لقب اعتمادالسلطنه میدهند. و ایشان تکلیف رئیس الوزرائی و ریاست دارالشورا به آن بزرگوار مینمایند قبول نمیکنند و میگویند در دنیا طالب ریاست نبوده و نیستم و بجز تربیت و ترقی مسلمانان و آبادی وطن مقصدی دیگر نداشته و ندارم. آنچه را که امروز درخور و بایست است میگویم شاه و عقلای مملکت بنظر صائب دقیق در آن ملاحظه و تفکر نمایند آنچه را مقرون بصلاح دانستند تصویب نموده مجری دارند. ناصر الدین شاه قبول نموده امر میکند داز طبقات وزرا و علما و تجار و صنوف ممتازه خدمت آن سید عالیقدر آمده ترتیب امورات لازمه و ادارات و مجلس را معین و قانونی که لازم است بنویسند. بعد از چند جلسه جملگی برای امتثال امر سید حاضر میشوند. باین واسطه در هر محفلی ذکری و در هر انجمنی گفتگوئی در این باب بود و تا چندی جز این صحبت و مذاکره حرف و صحبتی در بین خاص و عام مردم طهران نبود. سید هم با آن نفوذ کلمه و قوهٔ خطابهٔ مؤثری که داشت در طهران هم مانند همه جا با کمال جرئت و صراحت از خرابی اوضاع مملکت و لزوم اصلاحات

و ترقی و تمدن بر ضد استبداد حرف میزد و کلمهٔ حریت و مدنیت را در میان کلمه‌های روشن جای داد، و مستقیماً در مقام ارشاد و تنبیه این ملت بخت بر گشتهٔ خواب رفته بر آمد. و بطوریکه در خور آبهوای طهران بود از انتشار لوائح و مقالات جانسوز در محضر علما و اعیان و اکابر و تجار و القاء مواعظ متوسل گردیدند. —— این نفس آتشین بقدر ذرهٔ بر دل آهنین این ملت اثر نکرد بغیر از عدهٔ —— تا اینکه بواسطهٔ نقص عیش همایونی و سلب لاحدی که لازمهٔ اصلاح اداری است بعضی از وزراء خائن خودخواه و پارهٔ از علماء سوء بی عمل که همه وقت از عوام مردم استفاده کرده‌اند بتحریك و همدستی دستهای اجنبی متفق و در مقام شکایت و مغلطه کاری بر آمدند و از روی حسادت و اغراض شخصیه وطن عزیز ما را خراب خواستند و راضی باطاعت اجانب شده در مقام ضدیت بر آمدند و ناصر الدین شاه را بسخنان غرض آمیز زیاده از حد، خائف نمودند که مبادا اساس مدنیت و مشروطیت در ایران استوار و بر قرار شده وجود خبیث خائنشان نابود و عاطل گردد. تا اینکه اولیای دولت خاصه میرزا علی اصغر خان صدر اعظم خائن که مذاق سید در مزاج آن مانند سم قاتل بود شاه ساده لوح را از وعدهٔ خود پشیمان نموده و خاطرش را از سید رنجانیدند و بحدی سعایت نمودند که گفتند اگر چهار روز دیگر سید در طهران بماند سلطنت را صاحب و شما را خلع خواهد کرد. شاه بسیار متوحش شده محرمانه بحاجی محمد حسن امین الضرب که میزبان سید بوده ابلاغ مینماید که توقف سید جمال الدین را در طهران بجهاتی چند مناسب نمیدانم بایشان بگوئید چندی بروند خراسان باشند تا وقتی مناسب دیده ایشان را بطلبم. حاجی محمد حسن فرمایش شاه را بسید میرساند جواب میگویند

حال که زمستان است هواها که خوب شد بهر جا که خود میل داشته باشم خواهم رفت.پس از گذشتن زمستان و اعتدال هوا این مختصر را بناصر الدین شاه بعد العنوان نوشتند:

«عزم نجد و قطیفرا داشتم صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه) برحسب امر شهریاری بدار الخلافة البهیه دعوتم نمود امتثال نموده آمدم بحمد الله شرف شمول حاصل شد اکنون قصد عزیمت فرنگستان را دارم اجازهٔ سلطان را فریضهٔ ذمهٔ خود میدانم و بجز استحصال اذن مقصد دیگر نیست. البته هر جا باشم خود را خادم مقاصد عالیه و مساعد افکار خیریهٔ شهریاری که حفاظت دین و صیانت حوزهٔ مسلمین است میدانم. اللهم اید بآرائه الصائبة هذه الملة و شید بعزائمه الثابتة اساس سلطنة هذه الامة الغرا و السلام (جمال الدین الحسینی)». جواب:

«جناب ..... آقای سید جمال الدین مقصود ما از ملاقات شما حاصل، اکنون که می خواهید به فرنگستان بروید بسیار خوب است محض اینکه وجود مبارك ما را در نظر داشته باشید و فراموش ننمائید یك انفیه‌دان الماس جهت شما فرستادم و ما هم هیچوقت شما را فراموش نخواهیم کرد. شهر رجب ۱۳۰٤».

میرزا علی اصغر خان که در آنوقت امین السلطان بود دستخط را با انفیه دان آورده بضمیمهٔ هزار تومان با یك حلقه انگشتری الماس هم از خود تقدیم مینماید آن اولین فدائی راه اسلام وجه را عیناً رد نمود انگشتری را در حضور امین السلطان به محمد حسین آقا پسر مرحوم حاجی محمد حسن امین الضرب بخشیدند قوطی را خواستند پس بفرستند بعضی‌ها صلاح ندانستند

پس از چند روز دیگر قوطی را به...... بخشیدند.

۱۰ — حرکت سید به روسیه و ملاقاتش با ناصرالدین شاه و دعوتش بار دوم بایران

در نهم شعبان المعظم ۱۳۰٤ از طهران عازم فرنگستان شده بروسیه رفتند و در شهر ولادی قفقاز مهمان محمد علیخان کاشی بود و در آنجا ماند امین الضرب نیز از طهران رسید و به اتفاق بمسکو رفتند و در آنجا دو هفته در خانهٔ آقا میرزا نعمت الله اصفهانی که بعدها قونسول در آن شهر گردید مهمان بودند بعد امین الضرب بپاریس رفت و سید عازم پترسبورگ شدند و در مسکو با کاتکوف مدیر جریدهٔ مسکو ملاقات کرد و برای اتحاد روس و دول اسلامی بر ضد انگلیس کار میکرد. بروایتی خود کاتکوف تلگرافاً ملاقات سید را خواهش و درخواست نموده بود. و در مدت کمی کاتکوف وفات مینماید و در یازدهم شهر ذیقعده ۱۳۰٤ سید به پترسبورگ میرود و قریب دو سال در آنجا بوده و با رجال نامی و اشخاص سیاسی آن مملکت بسر میبرد. مقدمش را گرامی میشمارند و از او خوب پذیرائی مینمایند. از آنجا باطریش رهسپار میشوند. در سفر اخیر فرنگستان ناصر الدین شاه در وینه پایتخت اطریش آن مرحوم را ملاقات و از وضع رفتار و حالات و رتبه و مقام سید جلیل القدر متحیر و از ملاقاتش بسیار اظهار مسرت مینمایند. مجددا سید را دعوت به همراهی و آمدن به ایران مینماید سید قبول نمیکند و رفتار که از دعوت سابق از خائنین درباریان دیده و سعایت مغرضین را با مقاصد سوء آنها نصب العین شاه مینماید. پس از مذاکرات بسیار و اصرار ناصر الدین شاه قرار بدست دادن و بستن عهد و خلف

تمسودن و به سعایت مغرضین گوش ندادن می‌شود. شاه بیکی از همراهان خود میگوید که از جانب من دست معاهده بجانب آقای سید جمال الدین بسپاران؛ وحید دهر دست او را باز پس زده میگوید دست تو را با دست من لایق عهد نیست و نشاید در این معاهدات بجز دست سلطان دست دیگری را سزا و مناسبتی نیست که با دست من عهد ببندد خود ناصر الدین شاه دست پیش آورده عهد موافقت را برای آمدن سید به ایران از هر جهت مؤکد و محکم مینمایند و هر یك نطقی در مستحکم داشتن عهد و میثاق خود بیان میکنند. ناصر الدین شاه برای استرضای خاطر دولت روسیه که بواسطهٔ امتیاز بانگ شاهنشاهی و افتتاح رود کارون به کشتی‌های انگلیس دولت روسیه بر امین السلطان آشفته بودند میخواسته است یکی از ملتزمین را بدربار پترسبورگ روانه دارد بواسطهٔ خالی بودن کیسه‌های مملو از زر و سیم که بمصارف معینهٔ فرنگستان صرف لهو و لعب و...و...و...شده بود بطوریکه منظور بوده وسایل آن مهیا و آماده نبود و بهر یك از همراهان امر و تکلیف متحمل شدن این زحمت و انجام مطلب را مینمایند هر یك بنوعی معتذر میشود. قرار میدهند که در ورود بطهران یك نفر را برای انجام آن مقصود انتخاب و به پترسبورگ (پایتخت روسیه سویت) گسیل دارند آن دانشمند یگانه از روی حمیت و غیرت اسلام‌پرستی نظر برابطه و نفوذیکه در دربار روسیه داشت و از آنجائیکه بهر صدمه و لطمه‌ایکه بنفوذ انگلیس وارد می‌شد خوشنود بود انجام مطالب فوق الذکر را بدون مخارج و اخذ دیناری بعهده میگیرد. ناصر الدین شاه بسمت ایران و سید جمال الدین بجانب پترسبورگ روانه میشوند. و بقول خود با «دوگیرس» رئیس الوزراء روس و زینویف، مستشار وزارت خارجه و ایغناتیف

و مادام نویکوف و ژنرال ریختر و ژنرال ابروچف ملاقات و مذاکره کرده و کامیاب بطهران بر گشت.

۱۱ — زجر و تبعید سید از طهران و آمدنش به بصره

خوشبختانه حقیر نویسندهٔ این تسطیر در آن سال طهران بودم و فقط انتظار ورود سید و تشرف به حضورش را داشتم تا اینکه مژدهٔ تشریف فرمائی به طهرانش را از مسکو بطهران بشارت دادند و در این بینها شاه وارد طهران شد و تقریباً بعد از دو ماه دیگر سید در سال ۱۳۰۷ هجری وارد ضراب خانه بیرون شهر شدند. دو سه روزی در همانجا توقف فرمودند. در روز قدوم میمنت مسعودش حقیر بی صبرانه و مشتاقانه به خدمتش نائل و پای مبارکشان را بوسیده دست ملاطفت و نوازش مکرر بر سرم کشیده رویمرا بوسیدند و اجمالاً از معاهدات آگاهی بهمرسانیدم. ورقهٔ بناصر الدین شاه باین مضمون تحریر فرمودند:

«ما بعهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون را بضراب خانه وارد شده‌ام. این است قبل از اینکه تشرف جویم و وارد شهر شوم اظهار میدارم: میدانم مغرضین و مفتخواران دست از اغراض خود بر نمیدارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهید فرمود و معتذر بعذر و در عهد خود استوار نخواهد ماند. چنانچه در عهد خود از روی حقیقت باقی و استوارید اجازه فرمائید وارد شده تشرف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است از همین جا اذن معاودتم دهید که نه مغرضین اعادهٔ سعایت نمایند و نه اعلیحضرت بحلف

عهد و میثاق در عالم مشهور شوند و السلام (جمال الدین)».

سید جمال‌الدین در طهران در سال ۱۳۰٤ هجری

(جواب ناصر الدین شاه) بعد العنوان:

«از آمدن شما مسرور و زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را بعهد و وطن خواهی شما دارم. ما نیز در عهد خود بر قرار و باقی می‌باشیم. از هر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل در خانهٔ جناب صدر اعظم کرده همه روزه با ایشان بحضور ما نائل گردید».

ثانیاً سید بشاه نوشت :

از باقی بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم ، نزد صدر اعظم منزل نخواهم کرد ،منزل متعدد دارم چون حاجی محمد حسن از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته‌ام میل دارم باز در همانجا باشم . .

جواب ناصر الدین شاه به سید : ، حال که میل دارید خانهٔ حاجی محمد حسن منزل کنید بسیار خوب ، .

این بود که وارد طهران شده در منزل حاجی مذکور منزل کردند (قلم اینجا رسید و سر بشکست) چند ماهی که در طهران توقف داشتند بقوهٔ خطابت و نفوذ کلمه حرفهای نا گفتنی و چیزهای نا شنیدنی را در کله‌های روشن و دماغهای منور جای داده بقوهٔ جاذبهٔ که سید در تقریر داشت بسرعت هر چه تمامتر دائرهٔ حریت و آزادی و اسلام‌پرستی را در طهران وسعت داده تخم آزادی را در قلوب صلحا افشاند خورده خورده رائج دهان هر بازاری شد که سید جمال الدین راست میگوید شاه ظالم است ، شاه ملت فروش است ، شاه مملکت برباد ده است . شاه عیاش است ، شاه شهوت‌پرست است ، وزرا خائنند ، وزرا دزدند ، وزرا رجاله پرستند ، مایل به آبادی مملکت و ترقی ملت نیستند . بیت المال مسلمین کو ؟ عسکر ما کو ؟ تجارت ما کو ؟ ثروت ما کو ؟ اسلحهٔ ما کو ؟ معارف ما کو ؟ درباریان خائن دیدند اگر یك ماه دیگر سید در طهران بماند محققاً ملت شورش میکند از آنطرف دیدند گرفتاری سید که در نزد عامه طرفدار عدالت و اسلام و قرآن است ، اقوی برهان بر بیدینی و ستمکاری دولت است و این خود بیشتر احساسات مردم را بجوش می‌آورد ، لهذا

دسیسهٔ لعنت آمیز آن از خدا بر گشته‌ها بآنجا رسید که با کمال وقاحت و بی‌شرمی آلت قتالهٔ تکفیر را بکار بردند و مطلب را چنان بر عوام الناس مشتبه کردند که شیطان با صد هزار سال عمر انگشت حیرت بلب گزید — مزه اینجاست که هر چند قدم بقدم جماعت عوامی را تحریك کردند، به بابیها و دشمنان شاه لعنت کنند — اجمالاً از سعایت مخربان مملکت و شریعت نبوی همان داستان سابق بلکه بالاتر از آن پیش آمد کرد و شاه جبون خوش باور از آنجائیکه قلباً مایل به بیداری ملت و ترقی مملکت نبود و بر مرمان دانشمند حسد می‌برد و در بین وزراء و درباریان القاء ضدیت مینمود و هر کس را راغب باصلاحات میدید و استعداد او را کافی میدانست، بهر وسیله بود در اعدامش میکوشید — با وجود ذی قیمت میرزا تقی خان امیر کبیر و...... واقعاً بر باد دهندهٔ حقیقی ایران و باعث ذلت و انحطاط اهالی آن ناصر الدین شاه را باید دانست — خلاصه شاه از خلف وعده و پیمان شکنی پروا نکرده خود نیز با خائنین و مخربین مملکت اسلام مساعد و معاضد گردید و سخنان غرض آمیز ایشان را قبول مینمود — اما در ظاهر بتوسط بعضی از رجال ابلاغ داشته بود که سید در طهران یك چندی نماند خراسان یا قم برود بزرگان مملکت میل بتوقف او در طهران ندارند — سید بی‌پرده جواب داده بود: اولاً برای چه مرا بایران دعوت نمودند و در دفعهٔ ثانی که در خارجه بودم برای چه بآن همه اصرار معاهدات چند نموده بایرانم خواستند و اکنون که آمده‌ام از من چه ضرری بدولت و ملت رسیده که در ایران باید نباشم. و من از روز اول که زحمت وطن پرستی و خدمت بعالم اسلامیت را عهده‌دار شده‌ام سرم را برای نیل بمقصود عالیهٔ خود بر کف دست گرفته و بقدر ذرهٔ خوف

و اندیشه از احدی ندارم. و تا عهد شکنی و خلف وعده و نقض پیمان شاه را در روی کرهٔ دنیا بر تمام ملل معلوم و ثابت نکنم، اگر چه جانم در معرض تلف و هلاکت باشد جائی نخواهم رفت، من محکوم حکم کسی نیستم که بمن بگویند بیا بیایم و بگویند برو بروم. و این ماهانهٔ که برای مسافرت من معین کرده‌اند در ایران عموماً و در طهران خصوصاً مستحق بسیار است بآنها بدهند.

۱۱ — زجر و تبعید سید از طهران و آمدنش به بصره

و چون سید بیقین میدانست که عاقبت در صدد اذیت و صدمه‌اش خواهند بر آمد و بودنش در منزل حاجی محمد حسن اسباب زحمت برای حاجی و سایر دوستانش خواهد شد، بهمین ملاحظه بمکان شریف حضرت عبد العظیم نقل مکان نمودند و قریب هفت ماه در آن زاویهٔ مقدسه بود و اغلب دوستان و پیروانش آشکارا و پنهان خدمتش میرسیدند و استضائهٔ نور مینمودند. رفته رفته بواسطهٔ نطقهای آتشین و خطابه‌های متین سید همهمه و غوغائی در این باب بین اهالی طهران پیدا شد. تا اینکه عاقبت الامر به حکم ناصر الدین شاه میرزا علی اصغر خان صدر اعظم آقا بالا خان سردار را که در این اواخر به‌تیر ملت در حکومت رشت کشته شد، مأمور بنفی و بیرون کردنش از بست و اخراج نمودنش از ایران نمودند. مختار السلطنه حاکم حضرت عبد العظیم نیز با مأمور ظالم موافقت کرده آن سید وحید مظلوم را مانند جد بزرگوارش عمامه بگردنش انداخته از زاویهٔ مقدسه‌اش بیرون کشانیده و از وسط بازار برده با چند نفر سواره در آن زمستان سخت از راه قم و بروجرد بکرمانشاهانش فرستادند و مستحفظین او را منزل بمنزل عوض میکردند زیرا که بواسطهٔ اخلاق حمیده

و حالات آن برگزیده هر کس می‌شد در مجلس اول و دوم شیفته و فریفتهٔ او میگردید.

در آن تاریخ حسین خان امیر افخم شورینی قراگوزلو حاکم کرمانشاه بوده با احترامات فائقه از سید پذیرائی میکند و یك وجهی تقدیم میکند. سید وجه را رد میکند و حوالهٔ داشته میفرستد از تاجر میگیرند و صد تومان با کمال ملاطفت بمأمورین تبعید خود که مأمور بودند سید را تا کرمانشاه رسانیده تسلیم امیر افخم نمایند، میدهد. و بامیر افخم میگوید اگر میخواهی من از شما خوشنود باشم این خار را (جوانمیر که در آنوقت در قصر شیرین زوار و عابرین را لخت میکرده و میکشته) از سر راه مسلمانان بردار. همان شب امیر خواب می‌بیند که سواری نیزهٔ باو داد و عین عبارت سید را باو امر کرد. این بود که امیر افخم دلش قوی و بعد از چند روز دیگر بقصر شیرین میرود و جوامیر را دستگیر مینماید و میکشد. اگرچه بواسطهٔ محبتی که امیر نسبت بسید کرده بود یك چندی مغضوب دولت گردید. بالاخره در آنوقت که سید را از حضرت عبد العظیم بیرون کشیدند جز سید معین التجار و میرزا رضای کرمانی معروف کسی دیگر خدمت سید نبوده. معین التجار از خوف پنهان میشود و میرزا محمد رضا وا شریعتا گویان اهالی طهران را به تأیید و یاری و استخلاص آن وحید زمانه وادار مینماید. و کوفی طینتان آن اولاد رسول را یاری نمینمایند و این واقعهٔ ملال انگیز در ماه شعبان ۱۳۰۸ هجری که خود نگارنده هم در طهران خدمت سید بودم بوقوع رسید (کسانیکه نسبت بسید بی احترامی کردند چندی نگذشت که خداوند آنها را بکیفر خود رسانید، مانند مختار السلطنه، آقا بالا خان، میرزا علی اصغر خان صدر اعظم که همگی بترتیب

کشته شدند و بمکافات خود رسیدند صفات الله).

۱۲ --- حرکت سید از راه بصره بلندن

دوستانش این قضیه را ببغداد و سایر ولایات بوسیلهٔ تلگراف رمز اطلاع دادند. و مأمورینش بدستور العمل دولت نگذاشتند سید بعتبات مشرف شود و از والی بغداد تقاضا کرده بود که سید را از سرحد یکسره ببصره بفرستند. همینطور هم میکنند. سید وارد بصره می شوند با حاجی سید علی اکبر شیرازی که از علمای ایران بوده و تبعید شده بود ملاقات کرده توسط او رسالهٔ عربیه موسوم به «حجة البالغة» و «حملة القرآن» را در تاریخ ۱۳۰۸ از بصره بمرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی و سایر علماء و مجتهدین کربلا و نجف و سامره مبنی بحمایت اسلام و محو ریشهٔ ظلم و قطع نفوذ اجانب نوشتند که بعدها در لندن خود سید آنرا بطبع رسانیدند. و در این اثنا تلگرافاً خبر بطهران دادند که سید جمال‌الدین بغتة از بصره خارج و از او خبری نیست. تلگرافاتی از دولت ایران بنقاط معینه مخابره میشود که سید را هر جا دیدند توقیف کنند. تا آنکه آن ذات والا بصوب اروپا رهسپار و باندك مدتی وارد لندن میشوند. در مجالس انگلیس خطابهٔ مؤثر و مفصلی حاوی بر مظالم ناصر الدین شاه و بعضی از دربار ایشان بیان میفرمایند چنانکه حاضرین متزلزل شده بگریه می‌افتند و با اینکه سید قوی البنیه بود بواسطهٔ صدمهٔ که باو رسیده بود علیل المزاج و ضعیف می شوند تبعید او از ایران با زجرهای وحشیانه و بردنش تا خانقین در فصل زمستان تا آخر وحلهٔ عمر یادداشت و اثری بد در دلش گذاشت. و در لندن مورد اهمیت زیاد واقع گردید. زیرا که گذشته از اینکه انگلیسها حرکات و سکنات او را در اقامت

مصر، هندوستان، افغان و اروپا تحت نظر قرار داده و مواظب اعمالش بودند بعقاید قلبی و معنوی او نیز تا درجهٔ پی برده و بخوبی از تأثیر کلمهٔ او با خبر بودند و فقط از نقطهٔ نظر اینکه شاید بتوانند موفق بجلب موافقت او شوند احترامات فوق العاده نسبت بسید بجا آوردند. تا آنکه سفیر ایران در لندن بوزارت خارجهٔ انگلیس ابلاغیه اشاعه داد و سید را به انقلابی معرفی کرد. این اقدام سفیر ایران موجب آن گشت که در لندن احترامات سید بیشتر از بیشتر گردید. و بهمین منوال سید چندی در لندن ماند و با میرزا ملکم خان که آنوقت از سفارت عزل شده بود، اغلب ملاقات میکرد و چندی در منزل او بود تا آنکه در ماه رجب ۱۳۰۹ یك روزنامهٔ عربی و انگلیسی باسم ضیاء الخافقین در لندن تأسیس کرد و در شمارهٔ دوم آن مورخهٔ غرهٔ شعبان مکتوبی را که خود سید بعلمای بزرگ عتبات و ایران نوشته بود درج کرد. انگلیسها بوسایل عجیبی اسباب توقیف آنرا فراهم کردند تا در این میان سفیر دولت ترکیه بملاقاتش آمده و بوی ابلاغ کرد که عبد الحمید سلطان ترکیه برطبق دستخطی که بسید تقدیم مینماید تقاضای ملاقات و مسافرتت را باسلامبول نموده. سید از سفیر ترك استعلام مینماید، علت این تقاضا چیست سفیر ترك جواباً بسید میگوید عبد الحمید میخواهد بمعاضدت و مساعدت فکری شما بلکه بتواند اتفاق و اتحاد خلل ناپذیری بین ممالك اسلامی ایجاد و برقرار نموده بعلاوه برای انشاء و تدوین بعضی قوانین مفیده از فکر رزین و رای متین حضرتت استفاده نماید. سید خواهی نخواهی از لندن در حدود ۱۳۱۰ حرکت و مستقیماً باسلامبول و به «بابعالی» محترماً معززاً نزول اجلال فرمود.

۱۳ — ورود سید به اسلامبول بار دوم بدعوت عبدالحمید و وفاتش در آنجا

نظر بنفوذ سید در ممالك اسلامیه عبد الحمید مقدمش را گرامی شمرده برمقام منیعش افزود، منتهی اعزاز و توقیر را از معظم له نمود، شام و نهار سید همه روزه از مطبخ سلطانی و خوان ملك تهیه میگردید و بقولی ماهی دویست لیره هم برای وی مقرر کرد و بسیار تقرب در پیش سلطان داشت. در همان موقع مستر بلنت معروف انگلیسی در اسلامبول بوده حکایتی از پذیرائی سلطان ترکیه از سید در عید فطر واضحی میکند. در ابتدا مناسبات عبد الحمید و سید فوق العاده با هم گرم و دوستانه بود و بیش از حد به صمیمیت یکدیگر مستظهر بودند و در یك جلسهٔ خصوصی بین الاثنین عبد الحمید از سید تقاضا کرد که مرا از حضرتت تقاضای این است که جهد وافی مبذول فرموده که با توحید نظر و مساعدت حضرتت بلکه بتوانیم در بین ملل اسلامی اتحاد و اتفاق قوی الارکان خلل ناپذیری را تأسیس و تشکیل کنیم که در پرتو آن اتحاد جامعهٔ اسلامی دست وداد را با فرط استقامت بیکدیگر داده در ظل استقلال و اتحاد اسلامی بترویج صنایع و علوم پردازند. تا اینکه بعون الله موفق شوند که قدرت و عظمت از دست رفته را بدست آورده از کاروان سعادت و ترقی دنیا باز نمانند. سید جمال الدین که از ابتدای زندگی سیاستش این مقصود یگانه اصل مهم خیالاتش محسوب میشد و همواره تعقیب این نظریه منظور نظرش بود، با مسرت قلبی و بشاشت ضمیر این پیشنهاد را بحسن قبول تلاقی کرد و قول همه نوع جان فشانی و فداکاری را در پیشرفت این مرام عالی بمقام خلافت داده از آن ساعت

بعد برای عملی کردن این عمل با عزمی آهنین و ارادهٔ قوی تراز کوه سنگین قیام نمود. سید جمال الدین گذشته از مراتب علمی و ادبی و فضیلت اخلاقی و تقوای ذاتی و سایر ملکات فاضلهٔ که دارا بود، جنبهٔ شجاعت او بر سایر مدارج عالیهٔ اخلاقش رجحان داشت و هیچ گاه در مذاکره و محاوره جبن و هراس بر او مستولی نمیشد و همیشه با فرط قدرت و اعتماد بنفس که مجبول طینتش بود عقاید و نظریات عالیهٔ خودش را بی پروا اظهار میداشت. گذشته از اینکه علاقهٔ تام و تمامی بسعادت و ترقی وطن و هموطنان خود داشت، مساعی و اهتماماتش مصروف ترقی و تعالی عالم اسلامیت بود و مکرر به پیروان خود گفته بود که بنام عظمت اسلام و شریعت غرای خیر الانام باید در ارتقاء و اعتلاء کلیهٔ دول اسلامی اعم از آسیائی و آفریقائی و غیره کوشیده و سلطه و غلبه اروپائی را غیر متجاوز و محدود ساخت، بقسمتی که ممالك مسلمین از هر حیث مصون و محروس از تجافی و تخاطی دیپلوماسی اروپائی باشد، و از نقطهٔ نظر ترویج و اشاعهٔ این مرام و مقصد بود که قسمت عمدهٔ عمرش را بمسافرت در ممالك اسلامی گذرانیده و در همه جا از اظهار این عقیدهٔ عالیه خودداری نمود. و بدین جهة بود که به تقاضای عبد الحمید ثانی برای اتحاد عالم اسلام از لندن باسلامبول آمد. بعد از چندین جلسهٔ خصوصی بین سید و عبد الحمید در اسلامبول راجع باتحاد اسلام این اندیشه عالی را بدواً سید بدو طریقه منقسم نمود:

(۱) — کلیهٔ مذاکرات دولتی و درباری نسبت به تهیه کردن زمینه چه با ناصر الدین شاه و چه با خدیو مصر و سلطان مراکش و سایر امراء و امارت نشین‌های مستقیماً با عبد الحمید و وزراء و سفراء و درباریان او بهر نوع که مصلحت اندیشیده باشد.

(۲) ـــ قسمت ملی و عمومی آن که مهمتر بود سید بعهده گرفت که با علماء و زعماء اسلام اعم از شیعه و سنی و غیره هم داخل در مکاتبه گشته و اصل قضیه را برضایت و جانب داری همهٔ رؤسا و قائدین ملی اسلام حل تسویه نمایند، و در ضمن با عبد الحمید قطع کرد که جون دولت ایران نسبت بمصر و و افغان با مراکش و غیره دولت مستقل تام و تمامی است و بعلاوه اصل و جهة اختلاف شیعه و سنی موضوعیت یك قسم آن که شیعه باشد از هر جهة ایران است. لذا از طرف عبد الحمید بنام ملت و دولت ترکیه عتبات عالیات و قسمتی دیگر از بین النهرین که مرتبط بمشاهد مشرفهٔ شیعه است تفویضاً در مقابل مساعدت دولت و ملت ایران نسبت باتحاد اسلامی از مملکت عثمانی منتزع و بایران منضم شود. و سید قرار داد از هر یك قطعات مهمهٔ ممالك اسلامی یکنفر نمایندهٔ دولتی بانتخاب دولت و یکنفر از طراز اول علما که حقیقتاً نمایندهٔ ملی باشد بانتخاب ملت برگزیده شده در اسلامبول گرد هم جمع آمده کنگرهٔ عالی بنیانی باسم مقدس اسلام در اسلامبول تأسیس و تشکیل نمایند و حل قضایای مهمه را در همه جا و همه موارد بحکمیت آن کنگره رجوع و محول داشته تصمیمات و مقطوعات کنگرهٔ اسلامی را همهٔ دول و ملل مسلمان مذهب واجب الاحترام شناخته تبعیت نمایند (بعدها معلوم شد قصد عبد الحمید این بوده که خودش را در رأس این کنگره بریاست جای داده و مقام خلافت عامه و خاصه را توأماً حائز شود ـــ یکی از موضوعاتی که بعداً تولید اختلاف نظر بین سید و عبد الحمید نمود این مسئله بود). مقصود سید از تشکیل این کنگرهٔ اسلامی این بود که وسایل ترقی و تکامل ملل اسلامیه را مشترکاً فراهم نموده شوکت و عظمت اولیهٔ اسلام

را تجدید نماید و هر گاه یکی از دول اروپائی بی اعتدالی را نسبت بیك مملکت اسلامی روا داشت، فوراً آن کنگرهٔ عالی اسلامی اعلان جهاد مقدس را بتمام مسلمین دنیا برعلیه آن دولت صادر نموده گذشته از تحریم امتعه و کالای تجارتی آن دولت همهٔ مسلمین برای اطاعت از مبارزه قیام و شمشیر از نیام کشند.
بعد از آنکه مواضیع فوق بین سید و عبد الحمید قطع شد، سید موضوع را برفقا و پیروان خصوصیش که همه از فحول ادباء و علماء و آزادی خواهان نامی شیعه بودند مراجعه داده و در جلسهٔ اول حاضرین محضرش عبارت از فیضی افندی معلم ایرانی، رضا پاشا شیعی، سید برهان الدین بلخی، ابو الحسن میرزا شیخ الرئیس، نواب حسین هندی، شیخ احمد روحی، میرزا آقا خان کرمانی، میرزا حسن خان خبیر الملك، عبد الکریم بیك، حمدی بیك، جواهری زاده‌های اصفهانی، شیخ محمود افضل الملك روحی و چند نفر از آزادی خواهان و مریدانش بودند. سید خطابهٔ مؤثری قریب باین مضمون بیان فرمود و حاضرین را بمقصد اخیرش آگاه ساخت:
«امروزه مذهب اسلام بمنزلهٔ یك کشتی است که ناخدای آن محمد بن عبدالله صلعم است و قاطبهٔ مسلمین از خاص و عام کشتی نشینان این سفینهٔ مقدسه‌اند و یومنا هذا این کشتی در دریای سیاست دنیا دچار طوفان و مشرف بغرق گردیده و به آن جریانات پلتیکی دنیا و حوادث در غرق و افنای این کشتی رخنه کرده و میکند. آیا تکلیف سکنه و راکبین این کشتی که مشرف بغرق و آمادهٔ هلاکند چیست؟ آیا نخست باید در حراست و نجات این کشتی از طوفان و غرق آب کوشید یا در مقام دوئیت و اختلاف کلمه و پیروی اغراض و نظریات شخصی برآمده خرابی و هلاکی یك

دیگر را ساعی باشند؟

حاضرین و مستمعین خطابه گفتند: نخست حفظ بیضهٔ اسلام و نجات این کشتی مقدس فریضهٔ ذمهٔ هر وطن دوست و اسلام پرستی است. عموماً متعهد شدند که در پیشرفت نظریات عالیهٔ سید از بذل هر گونه مساعدت و فداکاری دریغ نکنند. بالاخره سید عالیمقدار با پیروان و همکارانش برای نیل باتحاد اسلام قیام کردند. و چون افکار عالیهٔ سید در همه جا واسطهٔ تربیت و ترقی مسلمانان بود لهذا در اسلامبول هم مانند سایر جاها تخم آزادی و حریت را در نفوس ذکیه پاشید. سید جلیل القدر عظیم الشأن مقرر داشت که بعموم علماء طراز اول و قائدین ملت شیعه بطور متحد المآل مکاتیبی که حاوی و متضمن تبلیغات لازمه با ذکر ادلهٔ مثبته و استنادات متقنه باشد، مشروحاً و مبسوطاً نگاشتند. و بعلاوه بهر کدام از معتقدین خود امر داد که باستثناء دوستان مهم خودشان قضیه را تذکر بدهند که در پیشرفت این مقصود اقدام بنمایند. این بود که بالغ بر پانصد مراسله و مکتوب بالسنهٔ مختلفهٔ فارسی، عربی، هندی، ترکی برشتهٔ تحریر درآورده بعتبات عرش درجات و کلیهٔ بلاد ایران، هندوستان، مصر، الجزایر، طرابلس، شامات، حجاز و سایر قلمرو اسلامی ارسال داشت. و سید تصمیم گرفت که شش نفر از رفقاء و پیروان خود را که بالسنهٔ مشرقی تکلم میکردند بجهة تبلیغات لازمه باقطار معینه گسیل دهد. چندی نگذشت که جواب کلیهٔ مراسلات باسلامبول زیب حصول داد و کلیهٔ طبقات حوزهٔ اسلام اعم از علماء اعلام و دیگران موضوع را با فرط مسرت و حسن قبول استقبال نموده و از ناحیهٔ برخی آنان نیز هدایا و تحف عتیقهٔ چندی توسط فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین

جهة عبد الحميد ارسال نموده و بعضی هم ادعیه و تفویداتی برای سلطان عثمانی منضم مراسلهٔ خویش قرار داده بودند. سید امر فرموده کلیهٔ آن مراسلات را از السنهٔ مختلفه به ترکی ترجمه کردند و ترجمهٔ هر مکتوبی را ضمیمه باصل نموده همهٔ اینها را بحضور عبد الحمید برد و از موفقیت شایان خودش در خدمت بعالم اسلام بسیار مسرور و خرسند بود. عبد الحمید همهٔ آن مرقومات را بدقت مطالعه کرده از فرط خوشحالی سید را بی محابا در آغوش کشیده مکرر در مکرر روی سید را بوسیده بدین توفیق که حاصل کرده بود تبریکش گفت و از نفوذ کلمه و پیشرفت او در این امر خطیر حیرت و تعجب میکرد و بسید اظهار کرد اکنون که بعون الله و مساعدت حضرتت به قسمت اعظم آن موفق گردیده‌ایم باید در مرحلهٔ دویم که عمل نمودن بمقصود باشد وارد شویم و چون بیشتر از درباریان وزراء من در مذهب تسنن لجوج و متعصبند و محتمل است ازین موضوع سوء استفاده نموده مرا به تشیع متهم سازند و در نتیجه مورث بطوء جریان کار گردد. بدین لحاظ بر آنم که اگر صلاح اندیشی از این ببعد اجرائیات این منظور عالی را به «بابعالی» و صدارت عظمی محول داشته و محرمانه شیخ الاسلام را با خویش در اینمرحله همدست و همداستان نمائیم. سید قبول کرد. پس از آنکه اجرائیات اتحاد اسلامی برحسب صلاح‌دید عبد الحمید بمقام مشیخت و صدارت عثمانی محول گردید، رفته رفته بواسطهٔ مخالفتهای عقیدهٔ که بین سید و عبد الحمید حادث شد، موضوع اتحاد اسلامی یك باره مسکوت عنه ماند. درین بین از نوشته و مکاتیبی که در اطراف اتحاد اسلام بامضای سید و همکارانش بود و بعنوان یکنفر از اجلهٔ علماء عتبات ارسال شده بود بدست میرزا محمود خان قونسول

بغداد افتاد. میرزا محمود خان آن نوشته را با آب و تاب فراوان و شاخ و برگهای بسیاری پیراسته بطهران حضور ناصر الدین شاه فرستاد که سید جمال الدین با بعضی ایرانیان دیگر همداستان شده در صدد تسلیم مملکت ایران بسلطان عثمانی بر آمده و ظاهراً مطلب را باسم اتحاد اسلام عنوان نموده اغلب از علماء را برای اجرای این مقصود با خود کرده است. بعلاوه لوایح آزادی طلبانه میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی که متناوباً از اسلامبول به اغلب محترمین طهران از قبیل مرحوم امین الدوله و معاون الدوله و غیره نگاشته میشد و اغلب آنها را ناصر الدین شاه اطلاع داشت مؤید اظهارات قونسول بغداد شد. ناصر الدین شاه پس از خواندن این راپورت بحدی خشیت و وحشت بر او مستولی میشود که بلا تأمل بمیرزا محمود خان علاء الملك که در آنموقع سفیر اسلامبول بود رمزاً تلگراف میکند: کلیهٔ نفراتی که در موضوع اتحاد اسلام با سید جمال الدین مشارکت دارند و از تبعهٔ ایرانند آنها را متهم سیاسی نموده تحت الحفظ بایران بفرستید. علاء الملك بواسطهٔ خصومت و کینهایکه از حاج میرزا حسن خان خبیرالملك ژنرال قونسول سفارت اسلامبول بدل داشت و نیز بعلت بی اعتنائی که میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی به اتکاء و استظهار سید جمال الدین که از پیروان مخصوصش بودند، نسبت باو نموده بودند و بعلاوه میرزا آقا خان در اشعار خود او را هجو کرده بود و در صدد بهانهٔ بوده که کینهٔ خود را از این چند نفر بگیرد، بعد از وصول تلگراف ناصر الدین شاه موقع را مناسب دیده با محمود پاشا، مدیر ظبطیه و نظمیهٔ اسلامبول کاملاً ساخت و باخت نمود و او را بوعدههای دروغی فریفت که بزرگترین نشان دولت ایران را برای تو خواهم گرفت و دیگر اینکه ارامنهائی که اتباع دولت

ترکیه‌اند و قبلاً بخاك ایران رفته‌اند و بعدها بخواهند بروند ،
دستگیر کرده بشما تسلیم میکنم مشروط بر اینکه این سه نفر ایرانی
آشوب طلب را که منکر اساس سلطنتند و گرد سید جمال الدین
جمع شده‌اند و عبد الحمید هم بواسطهٔ دوستی با سید علی العمیا
از آنها حمایت میکند ، بسفارت ایران تسلیم کنید. محمود پاشا
بدون تعقل سخنان غرض آمیز علاء الملك را قبول کرده راپورت
مفصلی در این زمینه بعبد الحمید تسلیم کرد . عبد الحمید بی اندازه
از تسلیم ارامنه بدولت ترکیه خوشوقت می‌شود. بدون اینکه بداند
حضرات پیرو و بستهٔ سید جمال الدین‌اند دستخطی صادر میکند
که اختیار رعایای ایران با سفیر آنهاست. در این بین‌ها آراء
ثاقبهٔ سید با خیال شخصی حکومت و درباریان خود خواه منافی
موافق نیامده بغض و حسد شیخ الاسلام بجوش آمده بواسطهٔ
سعایتهای ابو الهدی ، ندیم سلطان ، سید از عبد الحمید کناره
گرفت و مراوده‌اش را کم کرد. خدیو مصر در آن زمان باسلامبول
آمده و بی اندازه مشتاق زیارت سید جمال الدین بوده. هر چه
از (بابعالی) استیذان بجهة ملاقات سید خواسته بود اجابت نمی
شد . تا اینکه یکروز خدیو مصر متهورانه بدون اجازه در (کاغذ
خانه) که یکی از نزهت گاههای اسلامبول است شتافته و در خلوت
سید را ملاقات میکند. یك نوبت دیگر هم به فیض حضور سید
نایل میشود. این ملاقات را پلیسهای مخفی و جاسوسهای عبد
الحمید بوی راپورت دادند. عبد الحمید بسیار متوحش شد و
ترسید که مبادا بین سید و خدیو مصر نظر بوضعیت آنموقع اسلامبول
و نهضت (ژون ترك) قراردادی در مورد خلع عبد الحمید و
نصب خدیو بشود. و نیز در آن موقع سید عبدالله ، خادم مدینهٔ
منوره که فوق العاده ذی اهمیت بود و طرف بغض و تعرض رشاد

بیك، ولیعهد عثمانی واقع شده بود، در منزل سید جمال الدین[1]
متحصن شده بود، آنچه تلاش کردند سید او را تسلیم نکرد و
قویاً از او نگهداری نمود، تا اینکه خدیو مصر عزیمت قاهره
کرد و وی را بخدیو سپرد و خدیو او را بمصر برد. و در این
حیص و بیص ژون ترکها از موقع استفاده کرده در صدد بر
آمدند که سلطنت مشروطه تأسیس نمایند. این مسئله باعث گردید
که بواسطهٔ نفوذ سید بالغ بر سیزده هزار پلیس مخفی در اسلامبول
بر مبرزین خارجی و داخلی گماشتند و بطوری سخت گرفتند
که کسی قدرت مراوده و مرابطه را با اشخاص معین نداشت.
من جمله ده نفر جاسوس مواظب حرکات سید جمال الدین قرار
دادند. دوستان و رفقا و پیروان او را کاملاً در تحت نظر قرار
دادند. این اوضاع و خودخواهی درباریان بابعالی و مفتخواران
سبب شد که الفت ذات البین عبد الحمید و سید مبدل بکدورت
گردید. علاء الملك، سفیر ایران، وقت را غنیمت شمرده در
صدد بر آمد که آن بیگناهان را دستگیر کرده به پیشگاه عالیهٔ
شهادت بفرستد. تیرگی مناسبات سید جمال الدین با عبد الحمید
موجب چیرگی علاء الملك، سفیر ایران گردید و در صدد دستگیری
شیخ احمد و میرزا آقا خان کرمانی و خبیر الملك بر آمد و با
معیت درباریان اسلامبول از دولت ترکیه دستخطی صادر نمود که
سه نفر فوق را مطابق دستور سفیر ایران تحت الحفظ در سر حد
تسلیم مأمورین ایرانی بنمایند. از قراریکه از منابع وثیقه اخذ
شده، صبح ۱۲ رجب ۱۳۱۳ یکنفر یاور نظامی عثمانی با چند
پلیس در اسلامبول بخانهٔ روحی و میرزا آقا خان عنفاً وارد بعد
از توقیف کلیهٔ مکاتیب و نوشته‌جات آنها را باداره‌ٔ ضبطیه جلب می
کنند. بلا فاصله خبیر الملك را هم توقیف مینمایند. شیخ محمود

افضل الملك، برادر کوچکتر روحی برای استخلاص آنها بدواً بعلاء الملك، سفیر مراجعه میکند، نتیجه نمیگیرد. شیخ احمد روحی که یکی از اجلهٔ علماء کرمانند، با میرزا آقا خان کرمانی و خبیر الملك مأمورین نفی با جمعی از آزادی خواهان ترکیه را بوسیلهٔ کشتی (حسین پاشا) که از کشتیهای مخصوص دولتی بوده، از اسلامبول تبعید، ترکها را بنقاط دیگر و این سه نفر محترم ایرانی را به محبس طربزون جای دادند.

برادر بیچارهٔ روحی بعد از نومیدی از سفیر باتفاق جواهری زاده‌های اصفهانی مستقیماً بمنزل سید جمال الدین میروند و استدعا میکنند که حضوراً استخلاص آنها را از عبد الحمید تقاضا فرمایند. سید جواباً میفرماید: در صورتی مناسبات فعلی من با عبد الحمید تیره است و از ملاقات او کراهت داشتم، همان ساعت که این خبر را شنیدم عبد الحمید را ملاقات کردم و بعبد الحمید گفتم: این اشخاص جز اینکه با عقاید من در اتحاد اسلام همراهی و شراکت داشتند مرتکب هیچگونه ناصوابی نشده‌اند. عبد الحمید از گرفتاری آنها اظهار تأسف مینماید و قسم یاد میکند که نفی آنها از اسلامبول بدون اطلاع من بوده فقط ناظم پاشا، مدیر ضبطیه راپرتی فرستاده بود که چندیست دو سه نفر ایرانی در اسلامبول مشغول فساد شدند و سفیر ایران از آنها شاکی است. خوبست ارادهٔ سنیه صادر شود که آنها را دستگیر کنیم. من هم بدون آنکه قضیه را بدانم، امر بتوقیف آنها دادم. اینك به طربزون تلگراف میکنم حضرات را محترماً معاودت دهند. بلا فاصله بخط خودش تلگرافی صادر کرد و بحاجی علی، رئیس خلوت داد که مخابره کند. از بیانات سید جمال الدین خاطر افضل الملك، برادر روحی بکلی آسوده شد و مطمئن گردید که قریباً حضرات

را باسلامبول عودت میدهند. در این بین سفیر ایران از وقعهٔ ملاقات سید با عبد الحمید و استخلاص آنها مستحضر گردید. در طی ملاقات فوری از سلطان استدعا کرده بود اگر حضرات را باین زودی معاودت دهند باعث توهین و هتك آبروی من در انظار اتباع ایران خواهد شد. مستدعی هستم بیست روز عودت آنها را بتعویق بیندازید. و همه روزه حاجی سید عبد المهدی، ندیم عبد الحمید و ناظم رئیس نظمیه که با سفیر ایران همدست و متعهد بودند، مراجعت حضرات را بتأخیر می‌انداختند و اینقدر سعایت کردند تا ناسخ تلگراف اولیه را از عبد الحمید صادر کردند. بالاخره توقیف روحی و میرزا آقا خان و خبیر الملك در محبس طربزون بطول انجامید. اشخاص متفرقه و بعضی از سفرای اروپائی که سمت متعلمی را بروحی داشتند، هرچه اقدام برای رهائی آنان کردند نتیجه نبخشید. مجدداً برادر روحی متوسل بسید جمال شد. سید با فرط متانت و کمال آرامی پس از اندك تأملی در جواب فرموده بود: اگر بالفرض پسر مرا بقتل‌گاه ببرند و از یك کلمه شفاعت من نجات یابد، تن بکشتن او میدهم، اما عار تقاضای از عبد الحمید را دیگر برخود نمی‌پسندم. بگذار آنها را ایران برده بکشند تا در دودمان آنها پایهٔ شرف و افتخار ابدی برقرار گردد. تا اینکه بالاخره همینطور هم شد و حضرات را از طربزون حرکت داده و در سرحد ایران تسلیم مأمورین غلاظ و شداد ایرانی نموده از آنجا یکسره به تبریز و در محلهٔ ششگلان منزل محمد علی میرزای ولیعهد حبس نمودند و با زجرهای وحشیانه و شکنجه‌های ظالمانه که دل هر قسی القلبی از شنیدنش میگدازد هر سه آنها را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند. «نامهٔ باستان»، تاریخ ایران را میرزا آقا خان کرمانی در حبس

سه نفر از شهدای آزادی ایران که از تعلیمات سید بهره‌یاب بودند

شیخ احمد روحی کرمانی

میرزا آقا خان کرمانی

حاجی میرزا حسن خان خبیرالملك

طربزون نوشت. پس از نفی نمودن سید جمال الدین از طهران ؛ ایران میرزا رضای کرمانی که یکی از مریدهای شیفته و مجذوب سید بود، بواسطهٔ شور و محبتی که بسید داشت مکرر در مکرر کتباً، شفاهاً، غیاباً، حضوراً بناصر الدین شاه و درباراتش اعلان نمود که بسبب این بی‌احترامی که در بارهٔ سید بلاجهة کرده‌اید شما را خواهم کشت. بعضی از دوستان و معتقدین بسید که از حالت میرزا رضا اطلاع داشتند، برای اتمام حجت، مکرر بخود ناصر الدین شاه و میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و چند نفر از علماء طهران قضیه را اطلاع دادند که میرزا رضا باین قصد و خیال است. هرگاه مرتکب این امر خطیر شد بحثی و تقصیری نه بر سید جمال الدین است و نه بر دوستانش. یا او را حبس کنید یا نفیش نمائید. این بود که بواسطهٔ اعلانات خود میرزا رضا و اظهارات دیگران میرزا رضا را مدتها و مکرر در حبس و انبار دولتی حبس نمودند. تا اینکه از طول مدت حبس و زجر و تعدیاتی که نسبت باو شد در خانهٔ کامران میرزا یکدفعه با مقراض شکم خود را پاره کرد. بشاه خبر دادند، جراح فرستاد او را معالجه کرد. در حبس قزوین تمام بدن او را داغ کردند. آقا بالا خان سردار یکدفعه اینقدر چوب بپای او زد که دو انگشتش افتاد. اینهمه عقوبات و صدمات را در طهران از آقا بالا خان و سایر درباریان چشید و کشید تا آنکه بقول خودش هر کسی می خواست سردار یا سالار بشود، سر او را بفلکه می‌بست. با این مشقات یکذره از عشقش کم نشد، بلکه روز بروز عشق و محبتش نسبت به سید زیادتر و تنقیدش از مبغضین سید بیشتر میشد تا اینکه بواسطهٔ تهور و بی‌باکی که در سخن گفتن داشت، از حبس نجات یافت.

برای استفاضهٔ فیوضات و درك خدمت فیلسوف اعظم مشرق زمین، استاد المتأخرین، فخر المسلمین حضرت سید جمال الدین طاب مرمسه الشریف مهاجرت بسمت اسلامبول را تصمیم گرفت. در صورتیکه سوای توکل بحق از مالیهٔ دنیا چیزی در بساط نداشت. در رشت یکنفر تاجر آشنا داشت که بوسیلهٔ حاج محمد حسن امین الضرب که مدتها ارباب او بود با آن تاجر شناسائی پیدا کرده و بملاقاتش رفت. بیست تومان از آن تاجر رشتی برای مخارج این مسافرت گرفت که بورود باسلامبول درعوض عطر بجهة او بفرستد. و (حاج امین الضرب) بلا فاصله برئیس پستخانهٔ رشت، میرزا علی خان امین الدوله که آنوقت ریاست کل پستخانه‌های ایران را داشت، و نسبت بسید ارادت کاملی داشت، چهل تومان حواله میکند که بمیرزا رضا بدهد و او آن وجه را اخذ کرده و بیست تومان تاجر را با اینکه قبول نمیکرده، مسترد میدارد و یکسره باسلامبول و بسوی کعبهٔ مقصود میشتابد. بمنزل سید که در آنموقع در (باب عالی) و مهمان عبد الحمید بوده، ورود میکند. اذن میخواهد ملازمان سید بسید عرض میکنند که شخص ایرانی معلول و مفلوج باین نام و نشان استدعای شرفیابی را دارد. در ظرف مدت توقف سید در اسلامبول همه وقت از خواص اصحاب و دوستان صمیمی از قبیل چند نفر علماء و قائدین انقلاب، هندی، مصری، الجزایری و معدودی از طبقهٔ منتخبهٔ ایرانی مانند میرزا آقا خان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا حبیب اصفهانی، میرزا طاهر مدیر روز نامهٔ اختر و میرزا حسنخان خبیر الملك، ژنرال قونسول سفارت ایران غالباً در خدمتش بودند. مرحوم سید در جواب پیشخدمت فرمود: این شخص (میرزا رضا) زمانیکه در طهران در خانهٔ امین الضرب بودم از طرف صاحبخانه بسمت مهمانداری من تعیین شد

و او را میشناسم، ولی مع الاسف چون بسفالت طبع و سخافت فکر اغلب ایرانیها که در خارجه اقامت دارند مطلعم، از پذیرفتن ایشان معذورم. زیرا که شاید این شخص هم مثل بعضی ایرانیها که با حرارت و التهاب بی‌اندازه بمن وارد شدند و بعد معلوم شد جاسوس بابعالی و سفارت ایرانند، باشد. بعضی حضار که اطلاع بسوابق اخلاق میرزا رضا داشتند، اظهار کردند که بلا تردید عملاً و اخلاقاً این شخص مورد اطمینان است و بعلاوه در اثر شکنجه و عقوباتیکه در محبس طهران و قزوین باو وارد آمده مبتلای بفلج و محتاج بمعالجه است. سید بدون آنکه بارش دهد امر فرمود که وی را بمریضخانهٔ فرانسه برای معالجه بردند و قریب چهل روز که در تحت معالجه بود روزی یك لیره مخارج مداوایش را شخصاً پرداخت و در این ظرف مدتی که در مریض خانه بود، همه روزه از صحابهٔ سید بعیادتش میرفتند تا موقعیکه معالجه‌اش تمام شد. و اولین دفعه‌ایکه میرزا رضا در محضر خاص سید پذیرفته شد، آغاز سخن را بدین گونه نمود: اوقاتی که در طهران بسمت خدمتگذاری حضرتت مفتخر بودم، فرمایشات عالیه و جذبهٔ شوق و تأثیر بیان حقایق تبیانت یکسره منقلب و منجذبم نموده تاب و تحمل این همه فجایع و مظالم که درباریان نسبت بملت اعمال میدارند، نیاورده در صدد بر آمدم که برای بر انداختن این کاخ ظلم هم فکر زیاد کنم. انتقادات من از وضع حکومت ایران و درباریان باعث آن شد که همه روزه بیك نوع زجر و حبسم کنند. یکدفعه آقا بالا خان اینقدر چوب بپاهایم زد که دو انگشتم افتاد. در محبس قزوین بدنم را تماماً داغ کردند. در منزل کامران میرزا از شدت ظلم بستوه آمده با مقراض شکم خود را پاره کردم. مشقاتی که بوی وارد آمده بودند بدین طریق در

سید جمال‌الدین در طهران در سال ۱۳۰٤ هجری

شخصیکه در پشت سر سید دست بسینه ایستاده ، مرحوم میرزا لطف‌الله خان نگارندهٔ کتاب است .

حضور حضرت سید شرح میداد تا اینکه اختیار از دست داده شروع بگریه کرد. سید تا اینموقع با فرط متانت ساکت و گوش بسخنانش میداد. وقتی که دید میرزا رضا گریه میکند عصبانی گشته بوی فرمود گریه کار پیره زنان است. مادامیکه دروازهٔ مرگ برای انسان باز است، تن بظلم و پستی نباید بدهد. این عبارت عالی که از صاعقهٔ آسمانی برای میرزا رضا مهیب‌تر بود، اثر غریبی بمیرزا رضا نمود و از آنجا باطناً مصمم میشود که دفع ظلم‌را از خود بنماید.

چندی در اسلامبول مقیم و در منزلی که میرزا آقا خان و شیخ احمد داشتند معتکف بود و همه روزه در محضر حضرت سید و صحابهٔ او بود. از قراریکه شنیده شد در یك جلسه که روحی و میرزا آقا خان بودند برای تقویت عزم آهنین خود دست بکلام مجید برده نسبت باندیشهٔ خویش با حضور روحی و میرزا آقا خان تفأل بکتاب مقدس آسمانی (قرآن) زد. آیهٔ شریفهٔ که در این مورد بمنزلهٔ اعجاز است، در اول صفحه بزبان میرزا قرائت شد: «فوکزه موسی فقضی علیه» میرزا رضا از شادی این تفأل خیلی خوشوقت میشود. روحی و میرزا آقا خان گاهی که در منزل تنها میماندند از اوضاع اسف آور ایران مذاکره مینمودند. میرزا رضا با فرط قدرت میگفته است: باید درخت کهن را از ریشه قطع کرد تا این شاخ و برگها و متفرعات بالطبیعه خشک شود. بالاخره بعد از عزیمت میرزا رضا از ایران وزارت خارجه بسفیر و قونسولات ایران در مملکت ترکیه ابلاغ کرد: هر موقع میرزا رضا قصد مراجعت بایران را کرد تذکرهٔ مرور و ورود بایران را باو ندهند. بهمین واسطه چندی مراجعت او بتأخیر افتاد تا اینکه شیخ احمد روحی برادر کوچك خود شیخ ابو القاسم را بسمت ایران فرستاد و میرزا رضا بعنوان خادم ضمیمهٔ تذکره شده عازم

ایران شدند. این نکته را نگفته نگذاریم که کلیهٔ مخارجات اینمدت میرزا را از هر قبیل و آنچه لازم داشته همگی را سید متحمل بوده. تا خاك قفقاز میرزا با شیخ ابو القاسم بوده و از آنجا شیخ ابو القاسم از راه عشق آباد بسمت خراسان و کرمان عازم میشود. میرزا رضا بیك ترتیب سختی که همه جا خداوند مشکلات او را آسان مینموده تا «مشهدسر» خود را میرساند و از قراریکه شنیده شد در «مشهدسر» از یك نفر میوه فروش یك قبضه طپانچه اسقاط با پنج فشنگ سربی در سه تومان میخرد و از آنجا یکسره به طهران وارد میشود و چندی در حضرت عبد العظیم در گوشهٔ بالاخانه بسر میبرد و برخلاف سابق با کسی معاشرت نداشته و منتظر فرصت بوده تا اینکه روز فیروز هفدهم ذیقعدة الحرام هزار و سیصد و سیزده هجری در رسید شهر طهران را آئین میبندند و برای فردای آنروز که روز نخست سال پنجاهم سلطنت جابرانهٔ ناصر الدین شاه بود متملقین از هر طبقه بتدارك جشن می‌پردازند. که قضا و قدر مجال نداد. چون تقدیر آلهی بر این قضیه قرار گرفته بمدلول «اذا جاء القدر عمی البصر» میرزا رضا کار خود را میکند و قتل شاه در دست او واقع میشود. ناصر الدین شاه عصر هفدهم شهر ذیقعده ۱۳۱۳ بزیارت حضرت عبد العظیم مشرف می شود. طپانچهٔ میرزا رضای مفلوج صدا میکند و در همان زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبد العظیم که سید را بیرون کشیده بودند، شاه مضروب و مقتول دست فدائی ایرانیان میشود و بعد از گرفتاری بدون اینکه واهمه کند آن استنطاقات عالیه را در عقیدهٔ ثابتهٔ خود اظهار مینماید. اینکه میگویند این قضیه باجازهٔ سید بوده، نگارنده تکذیب میکنم. زیرا آنچه بر بنده ثابت و معلوم شد در آنوقت سید باین کار میل نداشت، چنانچه وقوع این مسئله اغلب
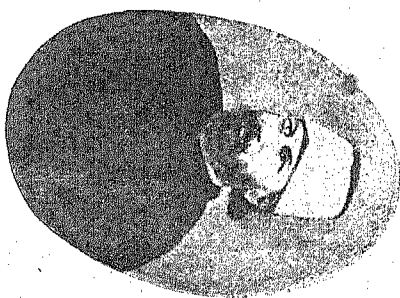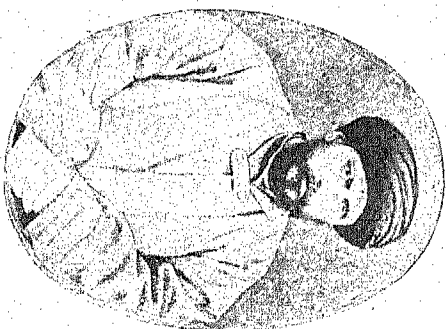
تصویر سید جمال‌الدین در ادوار و قیافتهای مختلف زندگی

(نقل از جریدهٔ کاوه)

نقشه‌های سید را بهم زد. سر مرتکب شدن میرزا رضا بقتل شاه
این بود که از فرط عشق و محبت و شور و وله و ارادتی که
نسبت بحضرت سید داشت، واقعاً نمیتوانست ببیند یا بشنود که
احدی نام مرحوم سید جمال الدین را بتوهین ببرد. این بود که
عشق حقیقی خود را بمنصه ظهور رسانید. مسموم نمودن آن سید
بزرگوار هم صحیح است و شکی در آن نیست. بعد از جلوس
مظفر الدین شاه بتخت سلطنت دانسته شد که سید جمال الدین
ایرانی و اسد آبادی است. شرح حال و معرفی او را میرزا علی
اصغر خان صدر اعظم حسب الامر از خان بابا خان صاحب اختیار
که در آنوقت حاکم اسد آباد بود و از علما و آقایان قصبه
استفسار کردند. حاکم و آقایان محل هم اطلاعات خودشان را
با امضاء نوشته فرستادند مصداق کلام شریف لعنة الله علی
القوم الظالمین در اینجا بعمل آمده و بخاطر گذشت.

آخر الامر دولت ایران به این مسئله متمسك شد.
بوسیلهٔ علاء الملك سفیر کبیر ایران به‌اثبات اینکه سید
جمال الدین اهل ایران است، رسماً او را حسب الحکم از
دولت ترکیه خواستند. با اینکه سید بواسطهٔ تیره‌گی مناسبات و
خوف عبد الحمید از لیاقت و نفوذ کلمهٔ او، محترماً در تحت مراقبت
بود، بسبب توهین خود ظاهراً از تسلیمش استنکاف نمودند و قریب
چهار سال سید در این دفعه در اسلامبول ماند تا آنکه ناصر الملك
برای قتل و جلب آن سید سعید و حکیم وحید منتخب و مأمور
شد. از اینکه دولت ترکیه سید را تسلیم ننمود سفیر ایران و مأمور
مخصوص که از ایران برای اینکار رفته بود، همراه و متفق می
شوند و در سال ۱۳۱٤ هجری قمری آن سید مظلوم، معصوم،
غریب وحید را مانند اجداد کبارش بشربت ناگوار سم قتیل و

شهید نمودند. و مضمون این شعر عربی که سابقاً حضرت سید قرائت فرمودند و بخط مبارك خود نوشته‌اند و در سر لوحهٔ یکی از مقالات حقایق آیاتش آنرا زینت نموده‌ام، شاهد و گواه احوال است بلی (اتقوا من فراسته المؤمن فانه ینظر بنور الله) شعر این است:

انا المسموم ما عندی بتریاقٍ و لا راقٍ
ادر کاساً و ناولها الا یا ایها الساقی

از قرار معلوم در ماه شوال آن سال به درجه شهادت فائز و جنازهٔ او را با یك شکوه و احترام و تجلیل شایانی در قبرستان «شیخلر مزارلقی» در نزدیکی منزلش بخاك سپردند.

زندهٔ جاوید ماند هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

میرزا لطف الله اسد آبادی، همشیره زادهٔ سید

بعد از قتل ناصرالدین شاه بواسطهٔ جرم همشیره زادگی مرحوم سید میرزا شریفخان عمویم را در طهران بانبار دولتی توقیف می کنند. میرزا لطف الله والدم در کرمانشاه نزد زین العابدین خان امیر افخم که در آنموقع حاکم بود، منشی بوده و مکرر تلگرافاً از مرکز جلب او را از امیر افخم میخواهند. امیر افخم مردانگی نموده او را بدست آنها نمیدهد و مدتی والدم در کوههای لرستان و پشت کوه متواری بوده تا اینکه بهمین سبب‌ها بحکم خان بابا خان حاکم خانهٔ ما را غارت میکنند و اغلب نوشته‌جات سید در آنجا از بین میرود، صفات الله.

خاتمه

قسمتی از عبارات این خاتمه را مرحوم میرزا لطف‌الله خان از جریدهٔ کاوه اقتباس کرده‌اند.

معلم اول حریت و فیلسوف اعظم اسلام عارف بسیاسیات دنیا و عالم بمقتضیات عصر، نخستین محرر و مقرر آسیا، محرك حس آزادی مسلمانان، خدایگان احرار حامی مسلمین، ناصر دین مبین حضرت خیر المسلمین السید جمال الدین اسد آبادی عطر الله مرقده. این راد مرد بزرگ بی لقب، مؤید من عند الله منتخب محققاً یکی از اشخاص فوق العاده و صاحب ملکات و خصال حمیدهٔ عالیه و خوارق عادات بوده. بواسطهٔ جودت ذهن و تندی هوش و استعدادات فوق العاده بمقامات مهمه رسید و در طفولیت به سرعت تمام در علوم اسلامیه متبحر شد. اکثر علوم در سینه‌اش درج و اغلب از زبانها را میدانست. در علم تاریخ و هیئت مخصوصاً وقوف کافی داشته. در عصر خود منشأ نهضت مهمی در ممالك اسلامیه شد. در لندن، پاریس، روسیه و سایر ممالك اروپ مشغول سیاست و خدمت باسلام بوده. در هند، مصر، اسلامبول و افغان کار کرد و زحمتها در بارهٔ ترقی و تعالی اسلام و اسلامیان کشید. یك شخصیت پر زور و روح قوی و با اهمیت و جذاب و نفس بزرگ با تسلطی داشت. چشمهایش قوهٔ مقناطیسی داشت. بزرگ ترین صفت کمال او پس از شور و ایمان مشتعل او همانا قوهٔ خطابت او بود. در هر مباحثه و مذاکره نظرش باعماق قلب مخاطب نفوذ و اثر میکرد. بقوهٔ بیان و بلاغت همیشه غالب بود. در تحریر عربی بحدی زبر دست بود که ما فوق آنرا تصور نمی توان کرد. مقالاتش خطب صدر اسلام را بیاد می‌آورد. مقالات فارسیه‌اش فوق العاده شیرین و جالب توجه است. بزرگترین آرزوی

او همانا اتحاد اسلامی و نهضت اسلام در روی اساس ترقی و احیای عظمت اسلام و نجاتش از دست اروپائیان بود. حرف حق را همه جا صریح و بی پرده میگفت. نسبت باسلام بسیار پر شور و علاقه‌مند بود. بقول اغلب علمای اروپا این شخص مهم و عالم ربانی عالم و حکیمی بود که بدون داشتن سرمایه از مال دنیا و قشون فقط با زبان و قلم فصیح و عمیق بعلاوه نظر و فهم سیاسی قابل و اطلاع و وقوف کامل بر اوضاع دنیا و یك عشق خالصانهٔ پر شور برای عظمت اسلام که انحطاط آنرا خود حس کرده بود، تحت اللفظ بدون مبالغه پادشاهان عظیم الشأن مقتدر را در روی تختهای خودشان بلرزه و تکان در آورد و نقشهای دول اروپا را که خوب تهیه کرده بودند، بهم زد و قوتهای غیر معلومی بکار انداخت که کسی از سیاسیون مغرب و مشرق ملتفت اهمیت آنها و استفاده از آنها نشده بودند و یگانه عامل و مؤسس نهضت اسلامی و حزب وطنی بود. و آن بزرگوار در هر جا و هر مملکت بقوهٔ جاذبهٔ گفتار و مقناطیس اخلاق حسنه اسلامیان را تربیت و بشاهراه سعادت علم و عمل هدایت میفرمود. تخم آزادی و معارف را در اراضی قلوب آزادگان افشاند. و نهالهای آزادیخواه را خاصه در مصر، عثمانی، ایران، اسلامبول، هندوستان، افغانستان غرس نمود. در عالم اسلام پرستی بدون ملاحظهٔ جنسیت و لغت خدمات اسلام پرستانه و حریت خواهانهٔ خود را بتمام مسلمین ایفاء و تکمیل نمود. در حقیقت مؤسس قواعد حریت آن وجود مبارك است. چه زحمات بزرگ فوق الطاقه که در راه اسلام و دیانت اسلامیه متحمل شدند و عاقبت الامر هم جان خود را در راه ترقی و تعالی اسلام نثار کرد. الحال تمام مسلمانان دنیا نام نامی و اسم گرامی آن علامهٔ فهام و یگانه فیلسوف اسلام را بتقدیس و تعظیم

بزبان جاری میکنند. احرار مصر ساعی‌اند مجسمه‌اش را رکز نمایند. در هر انجمن و مدرس و محفل اسم مبارکش را بمعلمی و استادی و تعظیم و تکریم میبرند. بزرگترین عملیات او در مصر بود. شیخ محمد عبده مفتی بزرگ مصری مجذوبش بود. اصحاب متمهدی سودانی، ادیب اسحق، اعرابی پاشا و اغلبی از طبقهٔ مبرزین مصری از شاگردان و پیروانش بوده‌اند. اصحاب و مرید هایش مجذوب و عاشق او بوده و او را پرستش میکردند. کتاب «تاریخ الافغان»، «رسالهٔ ینچریه»، «مقالات جمالیه»، «طفل رضیع»، «حجة البالغة»، «رسالهٔ حقیقت اشیاء»، «کیفیت شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام»، ۱۸ نمره «عروة الوثقی» از آثار باقیهٔ اوست. بزندگانی دنیا اعتنائی نداشت. تأهل اختیار نفرمود و زندگانی در منتهای سادگی داشت. غیر از دوازده صندوق شتری کتب که قبل از تبعیدش از ایران بامر خود سید نگارنده در یکی از اطاقهای حاج محمد حسن امین الضرب امانت گذارده و به مهر خود درب او را ممهور داشتم و دو دست لباس عوضی از دنیا چیز دیگر اختیار نفرمودند و طالب نبودند. مکرر میفرمودند در بارهٔ پیرهن و شلوار من اسراف کرده‌ام (گویا از دو دست زیادتر داشتند). همیشه ملبس بلباس فاخره بودند. در افغان و هندوستان و مصر و اروپا لباس افغانی میپوشیده‌اند. پارچهٔ سفیدی که علامت شیخی بوده بر کلاه میپیچیده‌اند. در اسلامبول و حجاز ملبس بلباس علماء اسلامبولی بودند. با اینکه مدت عمر خود را در اروپا بسر برده ابداً بآداب و رسوم و ترتیب اروپائی مأنوس نبودند. بسیار نیکو شمایل و موقر و تنومند و قوی بنیه و تیره رنگ، شبیه بعرب حجاز بود. چشمان درشتش قوهٔ جذابیت و مقناطیسی داشت. غذا کم و اغلب روزی یکبار میخورد. چائی زیاد صرف

میکرد. سیگار برگی میکشید. عالم باغلب علوم و السنه بود. زبان فارسی خصوصاً، عربی حجازی، ترکی، هندی، فرانسه، انگلیسی و روسی تمام را میدانست. هر قومی را بزبان و لغت خود معلم و استاد بود. چنانچه بخواهد شخصی مقادیر و محاسن صفات آن سید جلیل القدر را تماماً تحریر نماید، ستودن بسزا نتواند و فضایلش بسخن و این اوراق نگنجد.

مدح تعریف است و تخریق حجاب
فارغ از مدح است و تعریف آفتاب

بدلیل مالا یدرك کله لایترك کله. اطناب مدحشرا که خوشتر از ایجاز بود بدین مختصر و بدین کتاب اکتفا نمود. حالات و کراماتی که از او دیده‌اند و نقل مینمایند بسیار است و شرح آنها را کتابی دیگر باید و السلام.

بیستم ذی الحجة الحرام ۱۳۳۹ هجری
راقمه لطف الله اسد آبادی
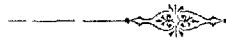
این بود تاریخچهٔ حسب و نسب و موطن و مولد و شرح حالات و زندگانی سعادت آیات استاد اولین و آخرین فخر المسلمین فیلسوف عظیم مشرق زمین السید جمال الدین اسد آبادی که مرحوم والدم میرزا لطف الله خان که یکی از تربیت یافتگان و مرید شیفتهٔ حضرت سید بودند و در دو سفریکه در طهران نزول اجلال فرمودند در تمام مدت توقف آن بزرگوار در خدمت ایشان مشغول استفاده و استفاضه بودند، با قلم ساده، بدون رعایت

سجع و قافیه و عبارت پردازی نوشته‌اند و اغلب آنرا از لفظ گهربار سید جلیل القدر شنیده و از منابع موثقه اخذ نموده بودند اینك برای خدمت بتاریخ اسلام و اطلاع طالبین سعادت فرجام آنها را استنساخ نموده تقدیم حضور محترم نگارندهٔ مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر نمود که در جزو انتشارات آن مجله بیاری خداوند به طبع برسانند.

۲۶ ذی القعده ۱۳۴۲ صفات الله اسد آبادی

عکس جناب آقای صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی
فرزند مرحوم میرزا لطف‌الله خان نگارندهٔ کتاب

ملحقات

نمرهٔ ۲، ۳، ۸، ۹ و ۱۰ این ملحقات از طرف آقای صفات‌الله خان ارسال شده است.

۱ — سید جمال‌الدین در اسلامبول

بقلم فاضل محترم آقای میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول

برخی از حکما گفته‌اند که حادثات بزرگ مردمان بزرگ را میرسانند و برخی دیگر را رأی بر آنست که در همه جا مردمان بزرگ حادثات بزرگ را تولید کرده‌اند. در هر حال، «سید جمال الدین» یکی از آن مردان بزرگ است که دورهٔ زندگانی او مصادف با بیداری ایرانیان و انتباه مصریان و تیقظ ترکان است و در صورت تسلیم استعداد زمین، در اینکه افشانندهٔ تخم چندین واقعات خطیر که در این سی سال اخیر خاصه در مصر و ایران سر زد، این مرد بزرگ بوده در آن جای هیچ شبهه نیست.

«سید» یك پیشانی فراخ برجسته و یك سر پر مغز معمم و مزین با گیسوهای چین چین و حلقه حلقهٔ دراز که از زیر عمامه تا بن گوشها فرود می‌آمد — یك بینی موزون و خوش ترکیب — یك استخوان چانهٔ بزرگ و ستبر که نشانهٔ صلابت و متانت طبع است با لبهای زمخت و یك ریش فلفل نمکی کوسه که بیشتر دلالت به افغانیت او میکرد تا ایرانیت او - یك سینهٔ پهن و گشاده با یك اندام کوتاه معتدل تنومند — یك نگاه پر حشمت شیرانه و خودپسندانه با دو دیدهٔ سیه‌رنگ وسیع و احداق جسیم — یك دهان عریض با یك صوت مردانهٔ درشت — دو دست کوچك و انگشتان نازك و خوشنما داشت. در وقت صحبت پر از حدت و هیجان و بشاشت بود. در هنگام جدال و در وقت تهور سلسله‌های گیسو را از دو طرف دو گوش مانند یال یك نره شیر تکان میداد. سخن

را بی پروایانه و بی باکانه میگفت و آوازی چنان قوی و رسا داشت که مانند غرش شیر در بیشه رعب و وحشت در دلها می‌انداخت. یك جاذبهٔ غریبی در نگاه کردن و سخن گفتن این مرد بود که شنوندگان را در جلسهٔ نخستین مسخر خود میکرد. لباس را که — در هنگام اقامت اسلامبول — مرکب از دستار و فینهٔ سرخ و عمامهٔ سفید و شلوار سیاه بود همواره پاك و شسته نگه میداشت. قهوه را و سیگار برگی سیاه (پاپیروس) را در حد افراط میخورد و میکشید. مشروب کئولی از قبیل شراب و غیره بدهن نمیگذاشت. مواظبت بسیار به‌لوازم تندرستی میکرد. بر سر سفره خوراك را کم میخورد و بیشتر میلش به‌ترشی بود که به‌شیرینی. و با وجود اینکه سفرهٔ طعامش بر روی میزی بلند و به‌طرز فرنگی چیده می شد و مهمانان همه با چنگال و کارد غذا میخوردند، او میزبان تنها با پنج انگشت صرف غذا میکرد و وقعی به‌آداب و عادات زمان نمی نهاد.

«سید» با زن و زنا شوئی هیچ میانه نداشت و در مدت عمر خویش هیچ زن نگرفت. در هنگام اقامت اخیر مشارالیه در اسلامبول (که از سال ۱۸۹۲ میلادی تا ۱۸۹۷ طول کشید و منتهی بمرگ شد) اگرچه سلطان عبدالحمید خان ثانی خواست یکی از دختران سرای خلافت را بدو تزویج کند، سید «جمال الدین» زیر این بار نرفت و این تکلیف را رد کرد. در آن ایام بود که «سید» در وقت صحبت گاهی میگفت: «سلطان میخواهد که من زن کنم. من زن میخواهم چه کنم؟ من دنیای باین خوبی و این بزرگی را بزنی نگرفته‌ام!»

«سید» در بارهٔ مهمانان و مسافران همیشه جوانمردی و سخا نشان میداد و هر یکی را بفراخور قدر و مرتبه نوازش می

کرد. فقراء و ضعفا را پول میداد و اغنیا و نجبا را به‌سماط می‌نشاند و در وقت خوردن طعام با مسافران اغلب خطاب به‌این و آن کرده میگفت: «تفضل، تفضل، بخورید که این مائدهٔ سلطانی است. چشیدن آن ثواب است.» اما خود قناعت با چند لقمه سبزی یا ترشی میکرد و صحبتهای سر سفره‌اش بیشتر لاابالیانه و مستهزیانه بود.

«سید جمال الدین» تمامی ماه رمضان را در اسلامبول سراسر روزه‌دار بود و شب زنده‌دار و شبها را تا به‌سحور بجای اذکار و عبادات در مذاکرات علمی و فلسفی با آشنایان و ادباء و فضلاء و رجال سیاسی شرق در مهمانخانهٔ سلطانی (در محلهٔ تشویقیهٔ نشانطاشی در اسلامبول) بسر میبرد. روزهای جمعه مرتباً به‌نماز جمعه در مسجد «حمیدیه» حاضر می‌شد. در چنین شبها گاهی بی هیچ مقدمهٔ روی به شخصی علی الاطلاق یا به خرقه‌پوشی از میان مهمانان کرده از سر شوخی میگفت: «ای درویش فانی، از چه می‌اندیشی؟ برو، نه از سلطان بترس نه از شیطان!». و حال آنکه مجلس سید هرگز خالی از مأمورین خفیهٔ سلطان نبود. بعضی از آنکسان که در آن آوان در اسلامبول مداوم محفل أنس سید بودند اینانند: میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف به«آقا خان»، شیخ احمد روحی کرمانی، حاجی میرزا حسن خان «خبیرالملك»، آقا محمد طاهر تبریزی (صاحب روزنامهٔ اختر)، شاهزادهٔ آزاده ابوالحسن میرزای معروف به«شیخ الرئیس»، معلم فیضی تبریزی، ابراهیم‌المویلهی مصری، سلاوی افندی عرب، حسین رضا پاشا (وزیر و رئیس کومیسیون مهاجرین ترکیه) که در همه جا علناً اظهار تشیع میکرد، محمد امین بكْ شاعر ترك (که هنوز زنده است و یکی از وکلای مجلس ملی آنقره است)، سید برهان

الدین بلخی، سیاحان و جوانان مصری و ایرانی و غیره که اکنون نامهایشان از یادم رفته است.

«سید جمال الدین» در افکار و اطوار چنان تند و با صلابت بود که طبع جوال و آتشینش بیشتر مایل به مطالب حقیقی سیاسی و مجادلات علمی شفاهی یا قلمی بود و چندان با موضوعات باریك ادبی سازش نداشت و شاعری را کمتر از پایهٔ خود می انگاشت و اغلب میگفت: «من در جوانی شعر می‌سرودم و لیکن در بزرگی به ترکش گفتم». یاد دارم که در هنگام صحبت به صرافت طبع و برای پروراندن مطلب و تأیید کلام بیتی مناسب مقام از شاعری عرب یا فرس می‌سرود و تفسیر معنی فلسفی آن را با بیاناتی غرا که مخصوص خود بود، ادا می‌نمود. از آن جمله است این ابیات از گفته‌های «عراقی» و «حافظ» که گاه و بیگاه ورد زبانش بود:

نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند سر خویشتن فاش
عراقی را چرا بد نام کردند

خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

در ضمن توضیح این بیت اخیر میگفت: «عمرم دراز بوده یا کوتاه، این هر دو برای من یکیست بشرطی که نائل بمقصد آیم و آنگاه بگویم: فزت برب الکعبة».

میرزا آقا خان مرحوم کرمانی بسبب سادگی لوح و طبع خیال آزمای بلند پرواز خود چندان شیفتهٔ گفتار و کردار «سید»

بود که این بیت را همیشه در حق او بر زبان داشت :

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم
ز هر جنس در نفس پاکش علوم

آقا خان مرحوم به عشق «جمال الدین» زمزمه‌ها از این قبیل می کرد ، فینه را کج نهاده و بر ابرو افکنده بتأثیر یکجذبهٔ شدید رقص کنان و سراسیمه‌وار در کوچه‌های اسلامبول میگشت و چنانکه شاعر گوید : رشتهٔ بر گردنم افکنده دوست — میکشد هر جا که خاطر خواه اوست ، سرا پا محو «جمال الدین» بود .

«شیخ محمد عبده مرحوم» مفتی دیار مصر هم که سر آمد مجتهدان و نویسندگان عرب شمرده می‌شد، چنان مفتون «سید جمال الدین» بود که میگفت : «انا احد من تلامذته. فانی لو قلت ان ما آتاه الله من قوة الذهن و سعة العقل و نفوذ البصيرة هو اقصی ما قدر لغیر الانبیاء لکنت غیر مبالغ» .

«سید جمال الدین» با وجود داشتن یک مشرب فلسفی و علی رغم جزئی تمایلش در ظاهر به طریقت صوفیه ، سالك مذهب حنفی بود و اهتمام شدید به ادای فرائض مذهبیه داشت. چنانکه شیخ محمد عبده خود میگوید : «هو اشد من رأيت في المحافظة علی اصول مذهبه و فروعه» .

در ظاهر، مقصد سیاسی «سید جمال الدین» و چیزیکه در مدت عمر خویش همت و عزم بر آن گماشته افکار خود را متوجه بدان ساخت و بسبب آن دچار چندین بلیات گردید، همانا وارهاندن ملل اسلامیه از ضعف و هزال و سوق و هدایت آنها بسوی ترقی و کمال بود و سعیش همیشه و بهر وسیله مصروف به تنکیس دولت انگلیس و تقلیص سایهٔ او از رؤس طوائف اسلام بود. عداوتش به دولت انگلیس در هر خطوهٔ از خطوات زندگانیش پیداست .

اما در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلی مدخلی بزرگ در این حرکات داشت، جای هیچ اشتباه نیست. «سید» همواره خوش میداشت که با بزرگتر از خود بیاویزد و با قویتر از خود بستیزد.

چنانکه پیشتر عرض کردم، بهضرب قدرت ناطقهٔ غرا و به تأثیر جادوئی دو چشم گیرا بود که شیخ «جمال الدین» همه را اسیر مؤانست خود میکرد و دلها را از دست می‌ربود. زبان تازی را با یك فصاحت فوق العاده و بقول خودش بهتر از زبان مادرزاد خود که فارسی باشد میگفت و مینوشت. و فارسی را اندکی بشیوهٔ عرب متکلم بود. قدرت وی را در تحریر زبان عرب مندرجات مجله‌های «عروة الوثقی» و «ضیاء الخافقین» که مدتی در پاریس و لندن انتشار یافتند، دلیلی است روشن و برهانی است کافی. و لیکن انشاء و کتابت «سید» در عربی به صحت و صفای بیان «شیخ محمد عبده» نمی‌رسید و خالی از معجمات نبود. اما چون جلادت افکار «سید جمال الدین» و جیادت گفتار «شیخ محمد عبده» بهم مانند شهد و شکر می‌آمیختند اعجازها در طرز نگاشتن عربی پدید می‌آوردند.

افغانان و مصریان میگویند که «سید جمال الدین» در قریهٔ «اسد آباد» از مضافات «کنر» که از اعمال کابل است زاییده شده. ولی ایرانیان میگویند که این اسد آباد ایران است و از مضافات همدان و «سید» ایرانی نژاد است. و حال آنکه افغانان به‌خروج چنین آدمی از افغانستان مفتخرند و ایرانی بودن اصل و نژاد او را قبول ندارند.

وکل یدعی وصلاً بلیلی	ولیلی لاتقر لهم بذاکا
اذا انبجست دموع فی عیون	تبین من بکا ممن تباکا

گروهی از نویسندگان و مستشرقان اروپا را عقیده بر آن است که «سید» ایرانی الاصل است و اگر خود را در دنیا به «افغانی» شهرت داد بعلت آن بود که اعتماد بر قدرت حمایت دولت ایران از اتباع ایرانی در ممالک خارجه نداشت و مسندی قوی برای حفظ حقوق و شئون خود در آن دولت نمی‌دید.

یاد دارم که روزی بوقت صبح بعزم زیارت به خانهٔ «سید جمال الدین» در نشانطاشی رفتم و اذن دخول خواستم و همینکه به پیشش رسیدم، دیدم که «سید» چشم بزیر افکنده از یك سر تالار عمارت به آن سر هی با خشم و خشونت قدم میزند و های دیوانه‌وار و بی آنکه مخاطبی پیش خود داشته باشد با بانگ بلند میگوید: «لا نجاة الا فی القتل، لا خلاص الا فی القتل، لا سلامة الا فی القتل، لا راحة الا فی القتل......». «سید» در آن دم چنان غرق تهور گشته و از خود گذشته بود و سر به پائین انداخته پای میزد که از آواز پای من و از ورود من به آنجا خبردار نشد. من هم چون او را چنین با خود مشغول یافتم، تعجبها از آن حالت مجنونانه‌اش کردم و هیچ نشانی از خود نداده به آهستگی از همان راهی که آمده بودم برگشتم و او را به حال خود گذاشتم. بیست و پنج روز یا یك ماه پس از آن خبر کشته شدن «ناصر الدین شاه» به شش لول «میرزا رضای کرمانی» از طهران رسید!

«سید جمال الدین» هرگز حاکم بر احتراصات نفس خود نبود و ترك دنیا و قناعت به اندك و ریاضت و غیره که از علامات درویشان و از صفات صوفیان است، در او نبود. من بارها از او شنیدم که میگفت: «دو نوع فلسفه در دنیا هست. یکی آنکه هیچ چیز در دنیا مال ما نیست و قناعت به یك خرقه و یك لقمه

باید کرد. و دیگر آنکه همه چیزهای خوب و مرغوب دنیا مال ماست و باید مال ما باشد. این دویمی خوب است، این دویمی را باید شعار خود ساخت نه اولی را که به پشیزی نمی ارزد».
پر واضح است که این چنین کسی نه درویش می‌تواند بود نه زاهد، نه مرشد و نه مرید. از اینجا است که میگوییم که «سید» جز از یك «مقلب» (۱) بسیار آتشین با بصیرت و دانا و یك «محرك» (۲) فلسفی مشرب غلیظ القلب و شدید البطش چیز دیگر نبود و به پیشرفت یك ملت از راه «تکامل» (۳) اعتقاد نداشت. پس از آنکه از ایران بحکم «ناصر الدین شاه» و بتصویب «میرزا علی اصغر خان اتابك» در یك فصل زمستان و موسم برف و باران به قوهٔ جبری از بست «شاهزاده عبد العظیم» گرفته شده بحدود عراق تبعید شد، دیگر نتوانست این حقارت را که در بارهٔ او روا دیده بودند بر این پادشاه و وزیرش ببخشاید و طریق اخذ ثار نپیماید.

حکایت میکرد که چگونه او را در شدت سرما در حالتی که بیمار و سوار یك یابو بوده و تا بالای زانوهایش بابرفها فرو میرفته سربازان شاه تحت الحفظ از منزلی به منزلی میرسانیده‌اند و بعد از در زدن، به دربان هر کاروانسرا از بیرون در فریاد زده میگفته‌اند: «باز کنید در را که سربازیم و مقصر آورده‌ایم!».
و در عقب این حکایت میگفت: «آن مقصر من بودم، آقایان! من عجب جان سختی داشتم که در آن بلا نمردم و خود را از آن مهلکه بیرون بردم». در وقت تعریف این ماجرا چشمهایش سرخ شده با حرارت و حدت در حدقه‌ها میگردید و مانند دو مشعل می‌تافت و تا مدتی سکون نمی‌یافت و کظم غیظ نمیتوانست کرد.

تمامی روی زمین بچشم «جمال الدین» گویا یك تختهٔ شطرنج

---

[1] Revolutionnaire. [2] Agitateur. [3] Evolution.

بود. همواره میگفت: «الدنیا لعب. هر که برد، برد و هر که باخت، باخت».

وقتی که صحبت از «باب» و «بابی» می‌شد، «سید جمال الدین» بهر ملاحظه که بود، علناً جرح دین ایشان را میکرد و با وجود بودن طالب اصلاح دین اسلام، فائدهٔ و مزیتی در دین «باب»، نمی‌دید و میگفت: «بابیان» جه همتی در راه تخفیف تکالیف دین محمدی کرده‌اند؟ جه خدمتی به مسلمانان نموده‌اند؟ جز اینکه «قرآن» را مبدل به «بیان» کنند و «مکه» را مبدل به «عکه»؟ این را نمی‌توان در حقیقت اصلاح نامید. مسلمانان هیچ احتیاج به دین تازهٔ دیگر نداشتند. دین اسلام تنها بمقتضای مکان و زمان احتیاج بساده‌تری و بهتری داشت و بس. دین بابی رفع این احتیاج را نکرد».

باز در لزوم تعدیل احکام و قوانین دین اسلام میگفت که «اسلام باید بر موجب حاجات و لوازم هر قرنی تبدل یابد تا تطابق با آن احتیاجات کند و الا آن را ترس زوال است که ان الله یبعث فی رأس کل قرنٍ رجلاً لیصلح امر هذه‌الامة.»

«سنائی» با وجود اینکه در دورهٔ زندگانی او اسلام هشت قرن نزدیکتر از امروز به‌منبع ظهورش بود و هنوز جندان آلوده با خرافات نشده بود، خطاب به‌پیامبر آخرالزمان کرده میگفت:

دین ترا در پی آرایش و پیرایش‌اند — در پی آرایش و پیرایشند
بسکه ببستند براو برگ و ساز — گر تو ببینی نشناسیش باز

چنانکه عرض کردم، «سید جمال‌الدین» در عربی گفتن و نوشتن ماهرتر بود تا در گفتن و نوشتن زبانهای دیگر. کتب علمی و ادبی فرانسوی را میخواند و میفهمید و لیکن قادر به صحبت بدون غلط در این زبان نبود. میگفتند که اندکی بزبان

انگلیسی نیز آشنا بوده. «سید» حکمت یونانی را از ترجمه‌های عربی آن تدقیق نموده بود و از فلسفهٔ جدید اروپائی نیز بی‌اطلاع نبود. اما دست در علوم و فنون غرب نداشت مگر بطور اجمال. رسوخ و ممارسهٔ «سید» بیشتر در تاریخ ملل مشرق، در تاریخ انبیاء، حکمت قدیم و جدید، در علم ادیان، در علم فقه اسلام، در تفسیر، در حدیث، در معانی، در بیان، در کلام و علی‌الاطلاق در تمامی شعبات علوم شرقیهٔ اسلامیه بود. تا کنون من ناطقی به این فصیحی و جربزه در ملت عرب ندیدم. و مهارتش بیشتر در ابداع معانی و اختراع مضامین بود تا در انتخاب الفاظ و تطریز اسلوب کلام. در لسان جدل و در صناعت حجت حذاقت تمام داشت و در این فن هیچکس با او برابری نمی‌توانست کرد. چنین گوید «شیخ محمد عبده» رحمة‌الله در این باب: «انه ما خاصم احداً الا خصمه و لا جادله عالم الا الزمه و قد اعترف له الاروبیون بذلك بعد ما اقر له الشرقیون». فی‌الجمله، بیشتر از همه چیز حدت ذهن، جلادت طبع، حریت فکر، کثرت تجارب و وسعت علم این مرد است که آشنا و بیگانه را مفتون شمایلش کرده و شهرتش را در اطراف جهان دوانیده بود.

چون در سال ۱۸۸۳ مسیحی «سید» در پاریس با فیلسوف و مورخ مشهور «ارنست رنان» (٤) آشنا شد و در رد یك کنفرانس او در مدرسهٔ «سوربون» (٥) در باب «دین اسلام و علوم» مقالهٔ در روزنامهٔ «دبا» (٦) انتشار داد، فردای آن روز یعنی در ۱۹ ماه ایار ۱۸۸۳ «رنان» حکیم جوابی بسیار مؤدبانه در همان روزنامه بدو داد. «رنان» در آن مقالهٔ جوابی خود در بارهٔ «سید جمال‌الدین» چنین میگوید و وصفی و حکمی پر نوازشتر

---

[4] Ernest Renan. [5] Sorbonne. [6] Debats.

از این از زبانی صالحتر از این در حق «سید» هیچوقت کسی نشنیده است:

«کمتر اشخاصی درمن تأثیری شدیدتر ازین تولید کرده‌اند، همین مکالمهٔ من با وی (سید جمال الدین) بیشتر از همه مرا وادار کرد که موضوع کنفرانس خودم را در «سوربون» بقرار ذیل انتخاب کنم: «روابط روح علمی و اسلام».

«شیخ جمال الدین یك افغانی است که کاملاً از خرافات اسلام آزاد و وارسته است. او از این نژادهای قوی نهاد سمت فراز ایران است که همسایهٔ هند میباشد و در آنجا روح آریائی در زیر طبقهٔ سطحی اسلام رسمی هنوز زنده است. شیخ بهترین دلیلی است به وجود آن حقیقت بزرگ که ما غالباً اعلام کرده‌ایم و آن عبارت است از اینکه قیمت ادیان بقدر آن قیمتی است که پیروان آن ادیان دارند. حریت افکار شیخ، طبیعت نجیب و درست وی در موقع صحبت، مرا به این اعتقاد وا داشت که من در پیش خودم یکی از آشنایان قدیم خویش را مثلاً ابن سینا یا ابن الرشد را بار دیگر زنده شده می‌بینم یا یکی از آن آزادمردان بزرگ را که در دنیا، مدت پنج قرن تمام، نمایندهٔ روح انسانیت بوده‌اند مشاهده میکنم.»

با وجود این باید بگویم که مقام «ارنست رنان» در علوم هیچ متحمل قیاس با مقام «سید جمال الدین» نیست. «رنان» کسی است که با نوشته‌های خود انقلابی بزرگ در دین و افکار تمامی اروپا پدید آورد. و یکی از متبحران فلاسفه و مورخین و یکی از بهترین نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم بود. و حال آنکه «سید جمال الدین» در نظر تاریخ یکی از محرکین (۷)

[7] Agitateur.

منورالفکر و آتش‌زبان شرق است و بس.

اما من شخصاً هرگز پیش فکر و وجدان خود نتوانسته‌ام بعضی از گفتارها و کردارهای عجیب «سید» را بهم تألیف کنم و پیش خود تفسیر نمایم و به‌آدمی بدان حشمت علم و عظمت خلق بیرازانم. از آن جمله است صحبتهای او در بارهٔ «میرزا آقا خان کرمانی» مرحوم و دو رفیق دیگرش پس از گرفتاری و حبس آنها در بندر طربزون و یأس خود از خلاص کردن آنها از پنجهٔ دولت عثمانی — مثلاً در باب میرزا آقا خان بیچاره در آن ایام با دهانی پر از خشم و با زبانی تند پیش دوستان و مهمانان خود می‌شنیدم که از روی نومیدی میگفت: «نمیدانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و به‌چه تهمت حبسش کردند. این آدمی است بسیار عاجز و بی‌دست و پای و بدلا (این کلمه را ترکان بمعنی احمق بکار میبرند) از چنین شخصی چه خیزد؟» — و حال آنکه در آن روزها در افواه ناس شایع شده بود که «میرزا آقا خان» و «میرزا حسن خان خبیرالملك» و «شیخ احمد روحی» را «سید» بالذات و بلکه به‌صوابدید «سلطان عبدالحمید ثانی» تحریك و تشویق به‌گشودن باب مراسلات سیاسی بقصد توحید و تمرکز دادن دول اسلام (۸) در زیر لوای خلافت با مجتهدین و علمای عتبات کرده بوده. پس از توقیف و تبعید ایشان از اسلامبول بنا بر طلب و اصرار سفیر ایران «میرزا محمود خان علاءالملك» بنام دولت ایران «سید» دیگر قادر به‌برگرداندن و رهانیدن ایشان نشد. «سید» هنوز زنده بود که خبر کشته شدن این انصار او در تبریز بدست جلاد «محمد علی میرزا»ی بدبخت شنیده شد. من بسیار تأسف میخورم بر قتل «میرزا آقا

[8] Panislamisme.

خان» علی الخصوص که علمی وسیع و طبیعتی مطاوع و نرم مانند پنبه داشت و در آتش «سید جمال الدین» بیجا سوخت.

اگر چه در باب تسلیم «سید» به دولت ایران در حادثهٔ قتل «ناصر الدین شاه» به عنوان محرك کشندهٔ پادشاه شهید «میرزا محمود خان علاء الملك» بسیار کوشید و اقدامات در سرای سلطانی و در «باب عالی» به عمل آورد، از آن اقدامات نتیجهٔ نگرفت و «سلطان عبد الحمید خان» سید را عود به ایران نداد و به اصرار تمام در حمایت خود نگاهداشت، و لیکن، چندان از این واقعه نگذشت که «سید» گرفتار سرطانی در دهان شد و در انجام قطع آن سرطان از طرف جراحان ترك درگذشت. میگویند که «سید» در هنگام مرض اذن رفتن به اروپا برای مداوات از سلطان طلبید ولی نتوانست گرفت. برخی نیز میگویند که در هنگام اجرای عمل جراحی در دهن مسموم گردید. و نیز گویند که در دم واپسین جز از یك خادم صادق نصرانی کسی در پیشش نبود و در آغوش او جان بجان بخش داد و در بشکطاش در حظیرهٔ «یحیی افندی درگاهی» بخاك سپرده شد. رحمة الله علیه و غفرانه.

«سید جمال الدین» در وقت صحبت اغلب میگفت: «من بهر کجای دنیا که رفتم آوازی در آنجا افکندم و جنبشی باهل آنجا دادم.» زیرا که کار «سید» همه با حرف و نطق بود و قلم کمتر روی کاغذ میگذاشت. در زمانیکه به تأثیر چیز نویسی «میرزا آقا خان» مرحوم بر سر شوق آمده میخواست مطالبی چند بزبان فارسی نوشته به شکل رساله درآورد و منتشر سازد میگفت: «عجب دارم از اینکه مردم چندان بنوشته‌های «سعدی» و امثال او گرویده‌اند. شماها چنان می‌انگارید که «سعدی» هم چیز نوشته است! مگر گلستان یا نوشته‌های دیگر او چیزی است!

ما باید چیزها بنویسیم و خیلی بهتر از او بنویسیم تا مردم بدانند که چیز نویسی کدام است».

از سه انصار «سید» در اسلامبول تنها یك «میرزا آقا خان» بود که هم منشی هم آگاه از کل معارف مشرق زمین بود و الا «میرزا حسن خان خبیرالملك» جز از یك ادیب خوشخط نکته‌پرداز به‌طرز قدیم و «شیخ احمد روحی» جز از یك مرد انقلابی متهیج حراف چیز دیگر نبودند. هیچ یك از این سه کس آشنا به‌علوم و آداب مدنی غرب یا بیك زبان اروپائی به‌حد کمال نبود. با وجود این میخواستند کاری را که «وولتر» و «ژان ژاك روسو» و «وولنی» (۹) به‌ضرب نطق و قلم در قرن هیجدهم مسیحی در فرانسه و در اروپا کردند، در ایران کنند!

وقتی که کسی از جودت ذکا و غزارت علم و کثرت تجاریب و سیاحات مدید «سید جمال‌الدین» آگاه میگردد و مساعی او را در تأسیس وحدت دول اسلام می‌شنود، دلش میخواهد که عاقبت او را مانند عاقبت یك فیلسوف بزرگ حقیقی یا یك مرد دانا که در مدت عمر خویش جز تخم نیکی در مزرعهٔ زندگانی نداشته صاف و روشن و آرمیده و روز بازپسین او را در جهان مانند شام بی‌ابر و باصفای یکی از روزهای خوش تابستان به انجام رسیده بیند. ولیکن افسوس که چنین نیست. این اعجوبهٔ دهر — که به‌حقیقت یکی از تجلیات مستثنای قدرت فاطره بود — مانند یك شعلهٔ برق در میان یك طوفان بر جهان تافت و گذشت و چیزی از خود باقی نگذاشت مگر اینکه بگوئیم که اگر سی سال پیش از این تحریکات و مجادلات «سید» در ایران

---

[9] Volney.

به قصد تخریب سلطنت مستبد «ناصرالدین شاه» و هدم سطوت او به وقوع نپیوسته بود، یحتمل که از بیست و اند سال به اینطرف ملت ایرانی چندین مسافات در راه تیقظ و تجدد نپیموده و بلکه روی آزادی را هم به این زودی ندیده بود.

«سید» یك امر حتمی الوقوع را در ایران تعجیل کرد و راه را برای ملت ایران کوتاه‌تر نمود. و الا سیاست اتحاد دول اسلام که «سید» آنرا سی سال پیش از این وجههٔ عزیمت خود قرار داده بود، امروز دیگر باطل و منسوخ است و هیچیك از ملل شرق اکنون آرزومند عود چنین سیاستی نیست و همه میدانند که امتداد و دوام هستی هر ملتی اکنون بسته به ثبات و دوام نیروی زندگی آنست در طریق تمدن و تکمل غربی با نگاهداشتن زبان و آداب و عوائد پسندیدهٔ خود. (ره چنان رو که رهروان رفتند).

هیچ فراموش نمی‌کنم که روزی پس از قتل «ناصرالدین شاه» خبرنگار روزنامهٔ «تان» در اسلامبول ملاقاتی از «سید» خواست. «سید» خبرنگار را بنزد خود پذیرفت. مخابر «تان» (۱۰) از او پرسید که چه میگوئید در تصدیق یا تکذیب کسانی که تحریك فعل قتل شاه را به شما نسبت میدهند؟ «سید» با جرأت و خشم بدو پاسخ داد: «من هنوز چنان تنزل نکرده‌ام که دست به کارهای چنین ملتی پست و فرومایه (بعبارت خود سید جمال الدین چیکان (۱۱) یعنی چنگانه) بیالایم. تفو بر چنین قومی و بر پادشاهش!) این ملاقات را که مفصل است میتوان در کولکسیون سی سال پیش از این در روزنامهٔ «تان» در پاریس پیدا کرد.

پیش از این روزنامهٔ «تان» در پاریس پیدا کرد.

فی الجمله، اگر مقصود تحلیل سانحات زندگانی «سید

---

[10] Temps. [11] Peuple de tziganes.

جمال الدين» بود و شرح حادثات دورهٔ حیات او، این مختصر از آن بس است.

من از مفصل این قصه مجملی گفتم
تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل

اسلامبول — ۲۱ ژانویه ۱۹۲٦ — حسین دانش اصفهانی

۲ــ سواد مکتوب سید

سواد مکتوبی است که سید جمال الدین اسد آبادی در حدود ۱۳۰۰ از پاریس در جواب آقای حاج سید هادی اسد آبادی مرقوم داشته (سید پسر عمهٔ مادری حاج سید هادی است).

سید هادی جان من! مکتوب تو بسمو معانی و رشاقت الفاظش حقیقتْ چون بستانی بود که عیدان اشجار ملتفهاش بانواع ازهار مرصع باشد. ولی صد حیف که مسالك بین اشجار همه مملو بود از قبور خاویه و عظام بالیه و جثث قتلی و سیل دماً که نگاه کردنش موجب کراهت و تصورش سبب نفرت میگردید و نتن رائحهٔ اینها قوهٔ شامه را از استشمام آن انوار و ازهار باز میداشت والسلام»

از قراریکه بعدها معلوم شد و خود حاج سید هادی اظهار داشته بود، سید را از این خیالات عالیهٔ که داشته منع و نصیحتش کرده بود که از این عقاید منصرف شو؛ زیرا که میترسم جان خود را در سر این کار بگذاری. در جواب او مراسلهٔ فوق را مینویسد.

۳ــ از بیانات و حالات سید

مطالبی که میرزا لطف الله خان والدم از مأخذ شفاهی سید شنیده و بعضی از آنها را که در خاطر دارم متذکر میشوم. اگر لزومی داشته باشد بموقع خود بنگارید:

سؤال میرزا لطف الله خان از سید: ــ هر کس از علماء و دانشمندان هر قوم و طایفهٔ را می‌بینم امروزه از شما استفاضهٔ فیض مینمایند و تقدیر استعداد آنها را مستفید میفرمائید. مستدعی هستم از این علم بی‌پایانی که خداوند بشما کرامت فرموده بنده

را هم بی‌نصیب نگذارید و چیزی بمن تعلیم فرمائید که باعث حیات دنیا و آخرتم باشد.

جواب سید: — اولاً کلام الله مجید را تلاوت کن و مطابق احکامش عمل کن.

میرزا لطف الله: — بقدر کفایت عمل میکنم ولی اطلاع کامل از نحو و صرف ندارم که بخوبی معانی و ترجمهٔ قرآنرا بدانم.

سید: — اگر بآنهائی که میدانی عمل کنی ما بقی هم از جانب حق بر تو کشف خواهد شد. ثانیاً هر عزیزی از تو فوت شد غصه مخور و غمگین مشو. (مطلب سوم‌را فراموش کرده‌ام)

بعضی از اشخاص از او می‌پرسند که در این مدت مدید در بلاد فرنگ با خارجیان از مذهب اسلام چگونه معاشرت مینمودند؟

سید جواب میفرماید: — همانطوریکه جد بزرگوارم با آنها سلوك میکرد، من هم آن طور سلوك مینمودم.

در ایام عید نوروز در سفر اول یا دوم سید در طهران در منزل حاج محمد حسن امین الضرب دسته دسته از وضیع و شریف و عموم و خصوص و طبقات مختلفه برای ملاقات و دیدن سید وارد میشدند. اتفاقاً در روز بارانی یکعده از کلیمی‌ها می‌آیند گماشتهٔ حاجی ایشان را منع میکنند. سید مطلع می‌شود. فوراً مانعین را از این حرکت منع و حضرات را احضار میکنند. بعد از ورود و تعارفات رسمی و حسن سلوك با آنها میگوید که من می خواهم برسم ولایتی (اسد آباد) خود با شما رفتار کنم. دستمال های آنها را میگیرد و از شیرینی پر کرده بآنها میدهد. بعد از

صرف چائی و شیرینی میگوید: بالنسبه کدام یك از شما در آیات توریة بصیر و مطلع هستید؟ یکی را مینمایند. در خصوص تشرف آنها بدین اسلام موافق آیات توریة بآنها بدیهی مینماید که بشما امر شده که بدین محمدی صلعم مشرف شوید، چرا غفلت میکنید؟ یکی از کلیمیها جواب میدهد که اگر اسلام این است که شما دارید پس وای به بدبختی ما که چرا تا کنون باین دین شریف مشرف نشده‌ایم، و اگر آن است که دیگران دارند پس همان بهتر که کلیمی باشیم.

ایضاً در تاریخ ۱۳۰۷ مسافرت اخیر طهرانش در طی صحبت اشاره بپدرم میفرماید که مادر فلانی خیلی بیرحم بود، بواسطهٔ اینکه در ایام طفولیت باصطلاح راه‌روئی (آلتی است که از چوب نجاری برای دست اطفال خیلی کوچك که تازه میخواهند راه بروند، درست میکنند که بمدد آن راه بروند و نیفتند) ساخته بودند و زیر دالان خانهٔ پدری من که در میدان اسد آباد است جزئی ارتفاعی داشت و من چون طفل بودم و نمیتوانستم از آن سربالا با آن آلت راه بروم یك نهیبی مادر این (میرزا لطف الله والد) بمن زده که فعلاً هم آن صدا در گوش من است.

از پدرم مکرر و از آقای حاجی سید هادی اسد آبادی که از منسوبین سید است، شنیده‌ام که سید در موقع مناسب سیاسی این شعرهای فارسی ذیل را میخوانده بیك آهنگ مؤثری:

از صد سخن پیرم یکحرف مرا یاد است ویران نشود عالم تا میکده آباد است
یا دل که تواند برد یا جان که تواند داد دلبردن و جاندادن این هردو خداداد است

آسمان رشگك برد بهر زمینی که درو یك دوكس بهر خدا یکنفسی بنشینند

❀

می صوفی افکن کجا میفروشند که در تابم از دست زهد ریائی

❀

در میخانه به‌بستند خدا را مپسند که در حیله و تزویر و ریا بگشایند

❀

من آنشوخ طناز را می‌شناسم من آن مایهٔ ناز را می‌شناسم
بگوش من آمد دی آواز پائی من آن صاحب آواز را می‌شناسم

این چند شعر هم بخط مرحوم والدم در نوشته‌جاتش موجود است. نمیدانم از کیست، خود میرزا رضا انشاء کرده یا والدم یا دیگری. عجالتاً آنها را هم نوشتم:

محب آل رسولم غلام هشت و چهارم فدائی همه ایران رضای شاه شکارم
رضا بحکم قضا کشت ناصرالدین را زکیفر عملش بود من گناه ندارم
تنی چگونه زند خویش را بقلب سپاهی اگر چه لشکر غیبی مدد نبود بکارم
نشان مردی و آزادگیست کشتن دشمن من این معامله کردم که کام دوست برآرم

٤ — مرقومهٔ جناب میرزا سید حسین خان عدالت

جناب آقای سید حسنخان عدالت از پیشقدمان آزادی ایران بوده و در معارف آذربایجان خدمات بزرگی به عمل آورده‌اند و حالیه در طهران میباشند.

در سنهٔ ۱۳۰٤ قمری سید جمال الدین وارد پطروگراد شد. نظر باینکه شخصی مشهور بود اغلب ایرانیها بملاقات او میرفتند. بنده هم در ضمن ملاقات با ایشان آشنائی پیدا کردم و بزودی آشنائی ما مبدل بصمیمیت شد. علت عمدهٔ میل ایشان به بنده شاید همین بود که مشارالیه از اشخاص متجسس متنفر بودند

و اغلب مایل بودند که اشخاص در رفتار و نقشه‌های ایشان تفحص نکنند و بنده همین رویه را داشتم و بعلاوه چون زبان روسی نمی دانستند و محتاج یك نفر مترجم بودند، تمام اوقات بیکاری خود را در حضورشان صرف میکردم. بالاخره محرمیت تا بحدی رسید که تمام افکار و عقاید و مشی خود را مفصلاً به‌بنده شرح می دادند و مطالبی را که ذیلاً عرض میکنم عیناً روایت خود مرحوم است. قسمتی از تاریخ زندگی ایشان را «پروفسور براون» تدوین کرده و الحق اکثر موافق واقع و غیر قابل تردید است باستثناء قسمتی که راجع بمسافرت ایران و روسیه میباشد. بنا براین بنده قسمت مزبور را شرح میدهم.

اولاً باید بخاطر داشت که سید مشارالیه از خود سرمایه نداشتند و همیشه در ضمن مسافرت در حین اشتغال بکارهای مهم تهیهٔ وجه مینمودند. در بدو امر نقشهٔ سید جمال الدین استخلاص هند از چنگ انگلیسها بود و بهمین لحاظ روزنامهٔ «عروة الوثقی» را در پاریس انتشار میداد. بالاخره درجهٔ تأثیر افکار او در هند بجائی رسید که انگلیسها برای جلوگیری از انتشار روزنامهٔ مزبور مجبور باجراء قوانین شدیده شدند تا بحدیکه نزد هر کس نسخهٔ از آن یافت میشد، گرفتار صد لیره جریمه و دو سال حبس می گردید.

بعد از توقیف عروة الوثقی سید جمال الدین عازم پطرو گراد بود ولی نظر باصرار اعتماد السلطنه ناصر الدین شاه مایل ملاقات ایشان شدند و وقتی سید مزبور از راه اصفهان عازم دربار ایران بود، ملاقات ایشان با ظل السلطان اتفاق افتاد. یك ماه و نیم در اصفهان توقف کردند. هر چند مذاکرات خود را با ظل السلطان شخصاً به‌بنده شرح نداده‌اند ولی از مجموع روایات

ایشان با تتبع از معلومات چندیکه راجع باقامت اصفهان خود به بنده داده‌اند، این طور استنباط میشود که سید مرحوم قسمتی از خیالات خود را که متناسب با افکار ظل السلطان بوده بایشان شرح داده و در بعضی قسمتها توافق نظر حاصل شده بود بطوریکه از آن تاریخ مخارج اقامت پطروگراد را ظل السلطان تکفل کردند. در طهران بحضور ناصر الدین شاه رسیده و در ضمن سؤالات اعلیحضرت فرمودند: «از من چه میخواهی؟» سید مشار الیه گفت: «دو گوش». شاه از جرأت او متعجب شد. ولی انگلیسها که دائماً در کمین بودند، بهر وسیله بود بطور غیر مستقیم ذهن شاه را نسبت باو مشوب کردند طغیان اعرابی پاشا و خروج مهدی سودانی و عزل خدیو مصر همه را با شاه میان آوردند بطوریکه ماندن سید با تغییر عقیدهٔ شاه در ایران مشکل شده و بالاخره عازم پطروگراد گردید (راجع باعرابی پاشا و دو فقرهٔ دیگر شرح مفصلی خودشان به بنده نموده‌اند که فعلاً مجال تقریر آن نیست)

از زمان اقامت در پاریس روابط سید جمال الدین با «کات کوف» که از جریده نگاران مشهور روسیه و دوستی کامل با امپراطور داشت، شروع شده بود و یکی از مؤیدات سفر سید بروسیه دعوت کات کوف میباشد ولی همینکه ایشان وارد روسیه شدند کات کوف بدرود زندگی گفت و سید مجبور شد که بتنهائی در پطروگراد برای اجرای نقشهٔ خود اقدام نماید.

سید جمال الدین در ضمن دو سال محبوسیت خود در هندوستان هوا خواهان زیاد پیدا کرده بود چنانچه اسباب استخلاص او را هم دوستانش فراهم کردند.

اصل نقشهٔ او تهیهٔ اتحاد اسلام و استخلاص دول اسلامی

از جنگ انگلیس بود و بهمین لحاظ دائماً گرفتار ضدیت انگلیسها گردید. حتی در پطروگراد هم دقیقهٔ از اعمال او غافل نبودند. در این ایام سید در نظر داشته که وسایل جنگ روس و انگلیس را فراهم سازند تا همه موقع قیام بدست آورد ولی روسها که جدیداً از محاربه با عثمانی مستخلص شده و گرفتار اختلال مالیه بودند بهیچ جنگ جدیدی حاضر نبودند. سید جمال الدین بکرات با «زنویف» (مدیر وزارت خارجهٔ روسیه) ملاقات کردند ولی مدیر مزبور ابراز مساعدت با نقشهٔ ایشان ننمودند (عین عبارت سید جمال الدین است راجع به زنویف: هر چه او را بهوا میاندازم مثل گربه روی دست و پا بزمین میافتد).

بعد در صدد ملاقات رسمی با امپراطور در آمد زیرا این مسئله را ذیمداخله در امور هند میدانست ولی امپراطور فقط به ملاقات محرمانه رأی داشت. این بود که فقط یك مرتبه با ملکهٔ روسیه ملاقات دست داد چه ملاقات محرمانهٔ امپراطور بی‌نتیجه بود. سید جمال الدین از اجرای نقشهٔ خود در روسیه مأیوس شد و خلال این احوال اوضاع ظل السلطان هم مختل شده از رساندن وجه بسید عاجز ماند. این بود که کم کم بلا تکلیفی عارض رفتار ایشان میشد تا ناصر الدین شاه سفر روسیه نمود که از آنجا برای حضور و جشن جمهوریت وارد پاریس شود. اوقات ورود ناصر الدین شاه به پطروگراد سفارت ایران با علاء الملك تبریزی بود. ارفع الدوله مستشار سفارت بود و مفخم الدوله نایب سفارت. و هیچکدام از این آقایان با سید مرحوم روابطی نداشتند که مایل بملاقات او با شاه باشند. مرحوم میرزا علی اصغر خان که در این سفر وزیر اول معرفی شده بود، در صورتیکه هنگام اقامت سید در طهران با او خصوصیت داشت در این سفر مایل نشد در

پطروگراد ملاقاتش نماید. سه نفر از رجال محترم بتوسط بنده
با سید مرحوم ملاقات نمودند که در ملاقات و صحبت ایشان
حضور داشتم. مرحوم اعتماد السلطنه به هدایت من در کالسکهٔ
دولتی تشریف آورد و دست سید مرحوم را بوسید و از مقاله‌ای
که بر ضد سید مرحوم بعد از عزیمت ایشان از طهران در روزنامهٔ
اطلاع نوشته بود عذر خواهی کرد و کسب اطمینان از محرمیت
من نموده راجع بسیاست مملکت صحبت کرد و از ناصر الدین
شاه نهایت مأیوسی را داشت. واقعاً هم حق داشت. صدارت میرزا
علی اصغر خان با وجود اعتماد السلطنه و حاجی امین الدوله و
حاجی مخبر الدوله مملکت خواهی نبود بلکه خود خواهی بود
چون سیاست میرزا علی اصغر خان این نبود که خدا و ملت از
او راضی باشد بلکه میخواست ناصر الدین شاه از او راضی بشود.
چنانچه خود میرزا علی اصغر خان روزی که با سید مرحوم در
طهران با درشکه به شاهزاده عبد العظیم میرفتند و سید وخامت
اوضاع و عاقبت سوء سیاست روس و انگلیس را کاملاً باو فهمانیده
بود در حال گریه اقرار کرده بود که تقرب من بشاه از این جهة
است که از خود رأی ندارم و شاه میخواهد تا زنده است آسوده
باشد و بعد از خودش چه ایران بماند چه برود برای او تفاوت
نخواهد کرد. این است که ما در انظار ملت مقصر قلم رفته‌ایم.
اعتماد السلطنه میگفت برای بیداری شاه هر کتابی را که
ترجمه کرده میخوانم بجای حسن اثر سوء اثر می‌بخشد. سیاست
شاه در این است که نقشهٔ روس را در حال حیات خود توقیف
نماید و ملت را در غفلت و جهالت نگاهدارد و تا کسی نتواند
باعمال شاه ایراد بگیرد همهٔ ناراحتی خود را در بیداری ملت می
دانست و نمی‌گذاشت احدی از رجال اولاد خود را برای تربیت

بخارجه بفرستد. چنانچه حاجی امین الدولهٔ مرحوم را نگذاشت
که حاجی امین الملك؛ حالیه را که آنوقت همراه آورده بود در
یکی از مدارس فرنگ مشغول تحصیل نماید (این ممانعت را خود
حاجی امین الدوله در پطروگراد بمن نقل کرد). همین که اعتماد
السلطنهٔ مرحوم از خدمت سید مرحوم خارج گردید، سید فرمودند
در ایران یك نفر عالم و تاریخ‌دان اگر هست همین شخص است.
روز بعد در عمارت دولتی مرحوم مخبر الدوله و حاجی امین الدوله
را ملاقات نمود. چون این دو بزرگوار هر دو از هم ملاحظه
داشتند، جوابهای مرحوم سید را بشوخی و محافظه کاری گذرانیدند
ولی اعتماد سید زیادتر از مخبر الدوله به حاجی امین الدوله بود.
در مراجعت بمن فرمود که هر گاه این دو نفر با هم صمیمی بودند
ایران را از این فلاکت نجات میدادند. ناصر الدین شاه سه روز
در پطروگراد توقف نمود و از آنجا قصد لندن را داشت. سید
مرحوم نهایت رنجش را از شاه و درباریان در این سفر حاصل
نمود و در این صدد بود که یك ضربه‌ای بشاه بزند که بلکه از
این راه او را متنبه نماید. در اینجا لازم است قدری جلوتر برویم
و اتفاقیکه قبل از حرکت شاه از ایران افتاده بود و دولت روس
از وخامت آن اطلاع نداشت، بیان نمائیم. یك سال قبل از حرکت
شاه از ایران «درامان ولف» که یکی از سیاسیون معروف بود
از طرف انگلیسها سمت سفارت یافت. از این مأموریت درامان
ولف دولت روس ظنین شده بود که دولت انگلیس چه خیال
سوئی دارد که این وزیر سیاسی را بایران فرستاد. بعد از عزیمت
این نمایندهٔ سیاسی انگلیس آنچه معروف شد این بود که دولت
ایران رودخانهٔ کارون را آزاد نمود که هر یك از دول همجوار
بتوانند در آن کشتی‌رانی نمایند. چنانچه انگلیسها در اعمال سید

مرحوم مراقبت داشتند، سید هم در افعال ایشان ناظر بود. قبل از هر کس نقشهٔ انگلیسها را در این آزادی رودخانهٔ کارون ملتفت شده یکی از جریده نگاران آلمان مقالهٔ مبسوطی در مضرت این راه نوشت و معلوم نمود که فائدهٔ آزادی این رودخانه به انگلیس عاید میشود و ضرر آن بروس. این مقاله از روزنامهٔ آلمانی بتمام روزنامها ترجمه شده یك ولوله و قیل و قالی در روسیه برعلیه ناصر الدین شاه تولید گردید بطوریکه ماندن سید مرحوم را در روسیه مضر دانسته مشار الیه را به امیدهائی بایران دعوت نمودند. چنانچه قبلاً اشاره شده بود که سید مرحوم از خود ثروتی نداشت در ضمن اجرای خیالات خود پول هم پیدا میکرد. همینکه خواست بایران بیاید، از هیچ طرف راه گشایشی برای او نبود. وجه مختصری از یك نفر دوست گرفته روانهٔ ایران گردید. من در آن اوقات در تفلیس بودم. مرا ملاقات نموده عازم طهران شد. دیگر از حال ایشان خبری نداشتم تا اینکه شنیدم با آن بی‌رحمی از طهران خارج نمودند. تا وفات آن مرحوم از حال ایشان خبری ندارم.

مرحوم سید جمال الدین قد کوتاهی داشت خیلی متناسب، نسبةً سر بزرگ و دست و پای کوچك، رنگ گندم گون، مزاج خیلی دموی به طوریکه هر وقت خم میشد خون بچهرهٔ او میآمد، بازو و ساق پا خیلی خیلی نازك و استخوانها محکم و سینهٔ فراخ و شکم قدری بزرگ داشت و چشمهایش سیاه و با جاذبه بود که هر کس را مفتون میکرد. صحبت و بیان ایشان در هر باب انسان را خسته نمیکرد. گاهی میشد که در یك اطاق چهار ساعت با من که همه گوش بودم، صحبت میکرد و من خسته نمی‌شدم و بر همهٔ مجالس انس ترجیح میدادم.

سید مرحوم ممر معاشی از هیچ طرف نداشت. هر چه پیدا میکرد خرج مینمود. میگفت تا چند سال پیش حساب پول را نمی دانستم. با وجود اینکه از ایرانیها خیلی بدی دیده بود به ایرانیها خیلی امیدوار بود، میگفت دیر بیدار میشوند، ولی همینکه بیدار شدند تند میروند و از همه جلو می‌افتند. میفرمود ایران مرکز اسلام است، جنساً شایستگی سیادت را دارد. اگر ترك بر او سلطنت نکند و از جنس خود زمامداری داشته باشند و از ترکها خیلی ناامید بود قبل از جنگ روس و عثمانی سید میفرمود در اندیشه بودم که اگر عثمانیها با این غفلت و نخوت امرار حیات نمایند هیچوقت دولت متمدنی نخواهند شد و منقرض خواهند گشت. شاید این جنگ یك ضربهٔ برای بیداری آنها بشود که تکلیف خود را در آتیه بدانند. از یك طرف هم فکر میکرد عثمانی یك شکست بخورد تا پنجاه سال خود را جمع نمی‌تواند کرد. حکایت میکرد در وسط جنگ که دولت نهایت احتیاج را بمعاونت صاحبان ثروت داشت، چند نفر از پاشایان با ثروت در یك مهمانخانه‌ای جمع شده بحال پریشانی دولت گریه میکردند و در این بین کنیاك میطلبیدند. بعد از ختم عزاداری چهل لیرهٔ طلا قیمت کنیاك شده بود. من باین صاحبان غیرت گفتم اگر بجای این سوگواری همین چهل لیره را بدولت اعانه میدادید بهتر از این دلسوزی بود و هر یك از این آقایان دارای ثروت کافی بودند.

هر کس از دین مرحوم شیخ سؤال میکرد میفرمود مسلمانم. روزی در مجلس درس یکی از علمای تسنن صاحب مجلس از سید مرحوم پرسیده بود که در چه عقیده میباشی. فرموده بود مسلمانم. صاحب مجلس دوباره پرسیده بود از کدام طریقت. سید فرموده بود کسی را بزرگتر از خود نمیدانم که طریقت او

را قبول نمایم. صاحب مجلس باز گفته بود که ادعای بزرگی نمودی. رأی شما با کدام یك از این چهار طریقت مطابقت دارد.

تصویر فیلسوف بزرگ ایران سید جمال الدین اسد آبادی

این تصویر از روزنامهٔ روسی «گاره‌تا» چاپ مسکو نمرهٔ ۲۱ سال ۱۸۸۷ که ورقی از آنرا جناب آقای م. محمد علیخان سدید کمالی از پدر عباسی فرستاده‌اند برداشته شده است.

سید فرموده بود مختلف است؛ در بعضی با یکی در بعضی با دیگری. حضرت رسول صلعم را خیلی محترم میداشت.

بدبختی و ذلت اسلام را از سلاطین استبداد و علمای سوء میدانست و میفرمود این دو طبقه دین را برصلاح خود ساخته‌اند و فرسخها از اسلام دور افتاده‌اند. بجای اینکه دین را با عقل و منطق مطابقت بدهند، عقل و منطق را میخواهند با دین ساختهٔ خودشان مطابقت بدهند. این است که دائماً در جدالند. باید بدانند تا دین را لباس علم نپوشانند در مجمع اهل علم و تمدن حق حضور ندارند. سید مرحوم میخواست اتحاد اسلام را در روی قرآن قرار بدهند نه در روی احادیث و اخبار و سلاطین استبدادی را براندازند، پروگرام تحصیل علمای دین را بمقتضای وقت و موقع قرار بدهد، خرافات و موهومات که اضافه بر دین شده است از اذهان فراموش نماید، نفاق و کدورتی که نسبت بادیان دیگر در اسلام ایجاد شده متروك بدارد، هر کس حق حیات و استقلال در خاکیکه مالك است داشته باشد.

این بود خلاصهٔ خاطرات این بنده در مدت دو سال اقامت مرحوم سید از طفولیت خود تا آن روز به بنده نقل کرده بود. ولی آنچه که نوشته‌ام راجع بایام پطروگراد بود که دیگران نمیدانستند و کسی غیر از بنده نمیدانست. خیلیها از بنده این احوالات را خواسته بودند ولی اقبال نکرده بودم بنویسم. همین که اعلان حضرتعالی را دیدم با تمام افسردگی حاضر شدم که این خاطرات خود را بحضرتعالی تصریح دارم. امیدوارم مقبول افتد.

طهران ــ حسین عدالت تبریزی

٥ ــ یك مجاهد بزرگ ــ سید جمال الدین افغانی

ترجمه از جریدهٔ وطن منطبعهٔ اسلامبول شمارهٔ ۳۰ ماه اوت ۱۹۲٤.

رهبر تجدد کنونی افغان و مرشد شرق علامه شیخ جمال

الدین افغانی — یك نبذه از زندگی او در ترکیه — یار دیرین
او برهان الدین قلیج خان و بعضی از اشعار این یکی.

یکی از مجاهدین که حصر نفس بتأمین مساعی ملتهای مظلوم شرق در ساحت تجدد و دمکراسی نموده‌اند شیخ جمال الدین است.

شیخ جمال الدین در افغانستان در تاریخ ۱۲۵٤ تولد و در آنجا منسوب بسادات معروف کونر است.

جمال الدین همیشه از علامه‌ها و دیپلوماتهائی که کوشیده‌اند اسلامیت را با مدنیت غرب تألیف کنند، میباشد. هم فیلسوف هم دیپلومات بود.

مشار الیه دفعهٔ اول در اواخر سلطنت سلطان عزیز. در زمانیکه خواجه تحسین افندی رئیس دار الفنون بود، باسلامبول آمده‌اند.

جمال الدین در اثنای این اقامت، با دوست خود خواجه تحسین غالباً سید شیخ سلیمان بلخی را که از مشاهیر علمای باختر بوده و از ترکستان بدینجا آمده در محلهٔ سلطان ایوب مقام گزیده بودند، زیارت میکرد و در آنجا مجلسهای علمی و سیاسی منعقد می‌ساختند.

در مدت اقامت اسلامبول، شیخ جمال الدین در عهد وزارت معارف منیف پاشا بعضویت «مجلس کبیر معارف» قبول شده بود.

مومی الیه در مجلس معارف و گاهی هم در مجالس علمی مانند جامع کبیر فاتح برای ایقاظ و تنویر اذهان برادران ترکی و اجنبی کنفرانسهای مفید میداد. روزی در جامع کبیر فاتح در حضور بعضی از رجال دولت و علما و کبرای مسلمین نطق می

کرد و این دو بیت مولوی را :

علم حق در علم صوفی گم شود
این سخن کی باور مسردم شود
علم صوفی حادث و از حق قدیم
این چسان در فهم آیسد ای سلیم

تقریر و ترجمه می‌نمود. در اثنای این مباحثهٔ علمی، خواجه یونس وهبی افندی که از صدور بود نتایج این مباحثهٔ علمی را تغلیط کرده در نهانی، شیخ الاسلام حسن فهمی افندی را تحریك و بوسیلهٔ او سلطان عزیز را وادار بنفی و اجلای علامهٔ شهیر کرده بود. (روایت میکنند که خواجه یونس بعدها از این کار خود پشیمان شده توبه کرد).

در مصر برای سر نگون کردن ادارهٔ استبداد و برای تأمین رفاه حال ملل مظلوم شرق در جامع «الازهر» درسهای مفید سیاسی، اجتماعی و اخلاقی و فلسفی میداد و مومی الیه پانزده سال به ارشاد اولاد شرق در آنجا بذل سعی نمود. در آنجا از جوانان ترکی، مصری، هندی و شرقی وطنپروران ذیل را تربیت کرده است: شیخ المبعوثین علی نقی بك، شیخ محمد عبده، سعد زغلول پاشا، فتحی زغلول بك، عبد الله ندیم بك، ادهم بك، یعقوب خان، نواب و غیره...

شاگردان شیخ جمال الدین در موقع نطق و تقریر، حرفهای آتشین او را بدفاتر یادداشت خود ثبت میکردند و امروز بسیاری از شاگردان او برهانیدن وطنهای خود از دست مستبدین غرب می کوشند.

این شیخ انقلاب پرور، گاهی بممالك مشرق سیاحت کرده

در آنجاها برای تخلیص برادران دینی خود از زنجیرهای ظلم و استبداد میکوشید. در ایران و عثمانی و مصر برای اجرای افکار مقدس خود یك سعی متمادی نشان داده است.

مقصد غائی شیخ این بود: ریشهٔ جهالت، استبداد، رشوت و تعصب را کنده بجای آنها یك آزادی تام، یك حکومت دمکراسی نشاندن و بالفعل بمیدان ترقی و تجدد عصر کنونی داخل شدن.

شیخ جمال الدین بمحض دچار شدن به تضییقات در ممالك شرقی التجا بشهر پاریس که آشیانهٔ آزادی است، برده و جریدهٔ سیاسی و فلسفی عروة الوثقی را در آنجا نشر نمود و در آنجا مشغول بعضی مناقشات قلمی با متفکرین و سیاسیون اروپا گردید.

شیخ جمال الدین در پاریس و در مسکو در مجامع علمی کنفرانسها میداد و فلسفهٔ شرق و ملتهای مشرق را باروپائیان می شناساند. رئیس الوزرای حالیهٔ مصر زغلول پاشا که حقوق ملت خود را در مقابل دعوی انگلیس بر مصر و سودان مدافعه می کند، از هیئت تحریریهٔ جریدهٔ «عروة الوثقی» بود. مومی الیه در پاریس عمامه را از سر برداشته و برحسب ایقاظ استاد خود جمال الدین بتوحید علوم غرب و شرق کوشیده است.

علامه جمال الدین که دفعهٔ اول ترکها را قلباً دوست داشته بود، در دفعهٔ دوم در زمان سلطان عبد الحمید که ملت را در زیر ربقهٔ اسارت استبداد نگاه میداشت، در ۱۳۱۰ وارد اسلامبول شد. قبل از این هم یکدفعه سلطان عبد الحمید او را دعوت کرده بود.

شیخ جمال الدین، آن آفتاب حریت، این دعوت دوم عبد الحمید را بدون پروا قبول کرده باسلامبول آمد و در خانهٔ که در محلهٔ نشانطاش تخصیص کرده بودند، اقامت نمود. مومی الیه

بمحض دیدن اضطرابهای برادران ترکی در زیر استبداد عبد الحمید برای بر انداختن این استبداد کوشید.

در آن زمان، در همان خانه اشخاص ذیل او را ملاقات می کردند: برهان الدین خان یکی از علمای بلخ، یوسف ضیا پاشا رئیس کمیسیون مهاجرین، سید فضل پاشا، شیخ الرئیس انقلابی ایرانی و از اعضای مجلس مبعوثان، مرحوم میرزا آقا خان که در مجادلهٔ حریت و در راه آزادی شهید شد، حسنخان قونسول، شیخ محمود، محمد صدیق خان و فیضی افندی.

آنوقت برحسب راپورتهای متملقین دربار و جاسوسها، در پنهانی از طرف طرفداران استبداد در زیر مراقبت گرفته شد و عبد الحمید خانهٔ مسکونی او را در زیر تفتیش گذاشت و مداومین آنجا را هم تحقیق کردند و در ماه رمضان ۱۳۱۵ مومی الیه از روی تسممی که پس از عمل جراحی در زنخ در نتیجهٔ ظهور سرطان حاصل شده بود، ارتحال نمود. ولی در بارهٔ مسموم کردن او دلایل قطعی نیست.

مشار الیه در محلهٔ بك اوغلی در قبرستان «شیخلر» مدفون است. عبد الحمید مستبد مرقد این انقلابی شرق را نیز از محل خود نابود کرده بود لیکن محل آن برای دوستانش معلوم است و مومی الیه در قلوب تمام مسلمین جایگیر شده است.

برهان الدین بلخی که یکی از رفقای مساعی شیخ جمال الدین بوده و اکنون در ترکیه است، راجع بادبیات کنونی و قدیم آثاری دارد و در زبانهای ترکی و جغتائی و فارسی شعرها سروده است که از اشعار فارسی او این چند بیت را درینجا مینویسم:

حدیث یار خود را میکنم تکرار میگردم

ز دنیا و ز دین فارغ قلندروار میگردم

ز بند خرقه و سجاده و تسبیح آزادم
ز باده مست و مخمورم که چون خمار میگردم
کشم جامی علی‌رغم فقیر و زاهد و سالوس
که من با نشئه پیمانهٔ سرشار می گـردم

سید عیسی خـان

٦ — برهان‌الدین بلخی و سید جمال الدین

شرح ذیل را بنا بر التماس ما جناب ادیب محترم میرزا حسن خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول نوشته و فرستاده‌اند:

برهان الدین بلخی: این شخص یکی از درویشان صافی دل و از سادات نجیب لازم‌الاحترام است. در هنگام اقامت شیخ جمال الدین در سال ۱۸۹۰ مسیحی در مهمانخانهٔ سلطان عبد الحمید خان که در محلهٔ تشویقیه در سمت «شیشلی» بود سید برهان الدین مانند زوار دیگر رفت و آمد بخانهٔ او داشت. لیکن چون غیر از یك درویش شرقی سیرت و شاعر خوش بیان بلخی چیز دیگر نبود و در خط علوم و سیاسات غرب سیر نکرده بود گفته‌های علمی و خطابه‌های سیاسی و سخنهای آتشین انقلابی شیخ بر او بیشتر از خطبه‌های متدیانهٔ یك مرشد تصوف پیشهٔ زاویه نشین که خود از اهل راز است و سفره‌اش بر غنی و فقیر باز اثری و نفوذی نمی توانست داشته باشد. کجا آن جذبه‌هائیکه سید جمال الدین در روان میرزا عبد الحسین خان کرمانی معروف به آقا خان و شیخ احمد روحی کرمانی و برادرش در اسلامبول و در جان مصطفی کامل مصری صاحب روزنامهٔ «اللواء» عربی و در قابلیت مفکرهٔ «شیخ محمد عبده» مصری و شیخ علی یوسف مصری صاحب جریدهٔ قدیم عربی «المؤید» و در دل چندین جوانان آزادی خواه

ایرانی و مصری و هندی انداخت و کجا آن بهرهٔ که چند نفر شیخ و درویش و صوفی خانقاه نشین از انفاس او بردند. میتوانم بگویم:

هر کسی از ظن خود شد یار او
و ز درون او نجست اسرار او
«سید» اینان را یکا یك دید و رفت
هر که را میخواست جان بخشید و رفت

شیخ برهان الدین مبحوث عنه پسر سید سلیمان بلخی صاحب کتاب «ینابیع المودة» است و این کتاب در اثبات حقیقت و حقانیت مذهب تشیع به دلالت آیات و احادیث و روایات است، و در اسلامبول چاپ شده است. بنده به زمان سید سلیمان نرسیدم و او را نشناختم. اما از قراریکه از قرینهٔ کتابش پیداست مشار الیه یکی از محدثان فاضل و یك شیعی شدید العقیده بوده است ولی در پسرش سید برهان الدین این جنبهٔ محدثی و ملائی نیست. چنانکه عرض کردم طبعی دارد لطیف و موزون، شعر ترکی جغتائی نیز می‌سراید، در نستعلیق خوش نویس و گاهی غزلی از شعرا مانند حافظ و غیره را تخمیس یا تسدیس میکند و کما یشن از عهده بر میآید. شخصاً وقور و علوی مشرب است. عمامهٔ سبز بر سر و لباسهای بلند زرد و سرخ و سفید بر وفق عادات اهل خیوه و بخارا اغلب در بر دارد. بنده مدتهاست که این سید جلیل القدر را ندیده‌ام. امروز باید هفتاد و پنج سال یا بیشتر داشته باشد. تخمیناً سی سال پیش از این در زمان اقامت حاج شیخ الرئیس شاهزاده ابو الحسن میرزا در اسلامبول، دوستی و صمیمیت و مشاعره‌ها در میان شاهزادهٔ مرحوم و سید برهان الدین بوده است.

اسلامبول — حسین دانش

۷ — مرقومهٔ جناب سید محمد توفیق

آقای سید محمد توفیق از فضلای عصر جدید ایران است که اغلب حیات خود را در عثمانی گذرانده و در اسلامبول مدیر مدرسهٔ دبستان ایرانیان و مدیر مجلهٔ خاور بوده و چند مقاله نیز از ایشان در مجلهٔ ایرانشهر درج شده است.

در شمارهٔ هشتم سال سیم شرحی متعلق برسالهٔ سید جمال الدین افغانی نوشته و از مطلعین معلومات خواسته‌اید اینك خود را مجبور میدانم که نظر دقت جناب عالی را جلب نموده و مطالعهٔ کتاب «اشهر مشاهیر ادباء الشرق» که گرد آورندهٔ آن «محمد محسن عبد الفتاح» است و در مصر چاپ شده توصیه نمایم.

این کتاب مستطاب دو جزو است و در جزو دوم شرح مفصلی متعلق به سید مرحوم و اثبات افغانی بودن او با شرح دخول مرحوم در زمرهٔ جمعیت «ماسون» و رئیس شدن بر آن گروه را با مطالب بسیاری دیگر می‌نویسد و نیز شرح مبسوطی متعلق به شیخ محمد عبده که به «الامام» ملقب است و او را با «سعد زغلول پاشا»ی — هر دو را — شاگرد و تلمیذ سید مرحوم معرفی میکند.

در همان کتاب چهار مقاله از مقالات مرحوم در جریدهٔ «عروة الوثقی» پاریس که جمعاً هیجده مقاله میباشد، درج کرده و ترجمهٔ حال شیخ محمد عبده را با جملهٔ از مقالات او هم نوشته است که بعقیده‌ام میباید در رسالهٔ سید از همهٔ اینان بحث بمیان آید.

دیگر آنکه خود بنده با سید مرحوم قرابت و قربیت دارم و هما از خانوادهٔ حسینیها هستیم. هنگامیکه از طهران بعراق آمد، در بصره با وجودیکه در خانهٔ مفتی بصره «عبد الوهاب افندی» منزل داشت، محض تفریح بمنزل پدرم میآمد و چون خانهٔ ما لب آب واقع و باصفا بود و با گلهای عباسی لب شط

گلکاری داشتیم آنجا می‌نشست و چائی میل می‌نمود و بنده که کوچك بودم و همه چیز را بخوبی میدانستم و میفهمیدم برای سید کلوچه میآوردم و مرحوم هر وقت مرا میدید بزبان عربی میپرسید: «هل اتیت باالکلیجه» زیرا عربها کلوچه را کلیجه تلفظ میکردند. از تلامیذ مرحوم عبد الله فکری پاشا و عبد الله ندیم مصری که هر دو از فحول علما و ادباء و کتاب آن عصر بودند هستند.

خود سید با وجود عدم تعصب، برای پدرم نقل میکرد که در شهر پطربورغ (پتروگراد) رمضان مصادف آمده بود و چون مسلمانهای آنجا بسیار متعصب بودند مرا با وجود مسافرت مجبور بروزه گرفتن کردند. روزها چون خیلی بلند بود تقریباً بیست ساعت روزه میگرفتم تا آنکه از رمق افتاده ناخوش شدم آن وقت دست از سرم برداشتند و برختخوابم انداختند.

بمبئی — سید محمد توفیق همدانی

قطعات

۸ — از میرزا لطف الله خان

این یك قسمت از مخمسی است که مرحوم میرزا لطف الله خان نگارندهٔ کتاب و متخلص به «محزون» انشاد کرده‌اند:

پرتو مه تابان لمعهٔ جمال تو قدر و رفعت کیوان پایهٔ جلال تو
سبزه و گل و ریحان نکهت خصال تو آب چشمهٔ حیوان رشحی از زلال تو
ظاهر از کمال تو قدر وجاه انسانی

ای خلیل خوشمنظر موسی عصا اژدر عیسی فلك مسکن هادی خرد پرور
گر بشر تو را خوانم کو نظیر تو دیگر ور ملك تو را دانم قدرت از ملك برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی

کی خرد برد راهی سوی عالم بالا طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل الجمیلی چون وصف تو بود اعلا حمد تو بود بیشك حمد ربی الاعلی
نیستی جدا از حق بر ز جمله امکانی

بر رخ و لقای تو محو گشتم و دیدم از می ولای تو مست گشتم و دیدم
در ره رضای تو بنده گشتم و دیدم در یم ثنای تو غرقه گشتم و دیدم
قلزم جلالت را نیست قعر و پایانی

در حقایق اکوان آفتابی و ماهی در دقایق امکان روز و هفته و ماهی
وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی زان بیان و زان تبیان اژدها شده ماهی
دادهٔ بهم الفت وحش و طیر و حیوانی

تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار گشت از ضیأ آن غرب مطلع الانوار
از کمال تو ظاهر این صنایع و آثار حکمت و سیاست را از ثواقب افکار
جای داده در انگشت خاتم سلیمانی

سر حکمت باری زامر کن هویدا شد نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد
در جلالت حیدر نسل پاك طاها شد حیرت و عجب نبود صعوه گر که عنقا شد
لیس ابدع مما کان قد کما کانی

شورش قیامت را از قیام بر پا کرد رمز عروةالوثقی خواند و رشته یکتا کرد
پیش رایت دجال آیتی هویدا کرد زد صلیبرا بر هم معجز مسیحا کرد
بت شکن چو ابراهیم یا علی عمرانی

تا ز شرع جد خود آن جمال دین دم زد امر فاستقم بشنید یك تنه بعالم زد
در رواج اسلامی سکه نام خاتم زد آن مجدد ایمان زلف را چو برهم زد
ظلم کفر را بزدود ز آینه مسلمانی

مصر پر شکر گردید از بیان گفتارش از فرنگ آب و رنگ برد حسن رخسارش
انگریز در قعر قهر قلزم آثارش برد آرزو در گور شاه روس و سردارش
روم در جید بوم شوم کرد رو بویرانی

شاد باد اسد آباد کاینچنین شجر پرورد حبذا که از صفوة نخل با ثمر پرورد
رحز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد مریمی جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمال الدین مشتهر بافغانی

دوش جون غم هجران برد از دل و جان تاب
بود دلبرم بیدار دیدگانم اندر خواب
روح قدس را دیدم ایستاده در محراب
گوید از لب محزون فاش یا اولو الباب
کاین جمال نورانی مظهری است یزدانی

ایضاً :

نسبت به‌محبت سید در بارهٔ خود و تأسف بر زمان وصالش :

یاد میداری که آن شاه جواد بر سرت دست تلطف می‌گشاد
درکنار لطف و بحر رحمتش مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق خانه زادی داشتی سر بکیوان از شرف افراشتی
یاد میداری که بنمودت عیان این حوادث را که بینی این زمان
آن جمال‌الله چو جدش بوتراب برگرفت از شاهد معنی نقاب
بالب معجز بیان بشاش گفت گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دفتر کردی آن سر مقال تاکه رخ بنمود چون بدر ملال
یاد میداری که‌از جور فلک گشتی آخر دور ازان رشک ملک

در مصلوب شدن میرزا رضا و همقدم بودن با آن یار باوفا گوید :

بایدش منصور را آموختن جون رضا در دار جانان سوختن
سر نهد همچون رضا اندر رضا بهر فرزند رشید مرتضی
آفرین برآن جوانمردی که داد جان و سر را در ره جانان بباد
آری اری هر که از چشمان یار باده نوشد میکند شه را شکار
میزند آتش بجان ظالمی آتشش سازد گلستان عالمی
گرچه میباید مرا دار رضا بر رضای دوست میباشم رضا

هردو نوشیدیم ازیك چشمه آب هردو خواندیم آیتی ازیك کتاب
او سر دار فنا را اختیار کرد و من ماندم برای وصف یار
آنکه جانم ازغم هجرش گداخت کار عالم از نگاه خویش ساخت

در تأثیر و نفوذ کلمات حقایق آیات حضرت سید و توصیف آن عالم وحید چنین سروده:

آفتاب علم افلاك جلال سر چو زد از مشرق عقل جمال
نور آن مهر درخشان از کرم تافت اندر ساحت خیل امم
جمله آحاد امم را از وفا کرد بینا و منور آن ضیاء
هر یکی ز اندازهٔ عقل و نظر نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان بر قلوب مردگان بخشید جان
رهنمائی کرد مهدی علیم گمرهان را بر صراط مستقیم
گر نهٔ خفاش ای روشن بصر بر ضیاء علم او بگشا نظر
مصر و افغان خطهٔ هندوستان روم و ایران بهشتی بوستان
هم جمیع امت خیر البشر بهر جلب خیر و بهر دفع ضر
متحد گردیده جانهاشان بهم متفق بر نشر افکار و همم
مجتمع گردیده بر نفع عموم مؤتمر بر اخذ ادراك و علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر آن نهالان ز خون سیراب تر
روید از خاك شهیدان وطن سوسن و سنبل بنفشه نسترن

در بیان خدمات آن یگانهٔ دوران باسلام و اسلامیان:

آن جمیل القدر محمود الخصال آن سلیل صفدر و دین را جمال
آن سنام اعظم و فضل مبین آن صراط اقوم و حبل متین
نور خورشیدش ز مشرق زد چو سر غرب شد ز انوار رویش چون قمر
یوسف آسا شد چو بر عرش شرف داد جا کنعانیان را در کنف

دیدهٔ یعقوب ازو شد نورور خطهٔ کنعان چو مصر پر شکر
مصر از چنگ ظلام قبطیان خفت خوش در بستر امن و امان
خاطر سبط یهودا آرمید یاری آل محمد را چو دید
از ندا و وعظ هادی انام هر امم بیدار گردید از منام
نفخهٔ قدسش حیات جاودان داد بر اسلام و بر اسلامیان
از دم آن عیسی گردون مدار شد ز نو دین محمد استوار
بود جدش بت شکن نبود عجیب گر که اولادش براندازد صلیب
گر نمائی اندکی تو حوصله در بنای کفر بینی زلزله
چونکه آن شه محرم درگاه بود واقف و «ینظر بنور الله» بود
گفت پیش از مدت پنجاه سال آتش سوزان این جنگ و جدال

ایضاً سرود:

شاهد ما سد اسکندر شکست
تخت دارا افسر قیصر شکست
دست حق بیرون شدش چون ز آستین
همچو جد خود بت و بتگر شکست
تا ز رخ زلف چلیپا بر گرفت
و ز صلیبی رایت احمر شکست
آن مسیحای زمان از آیتی
فتنهٔ دجال را اندر شکست
بهر رفع ظلم از مظلومان زار
ظالمان را کاه و مغفر شکست
خوان احسان و معارف گسترید
جاهلانرا جلوه در منبر شکست
آیتی از او بود کاین شیر و خرس
قوت و بازوی یکدیگر شکست

حیرتی منما که گر سنگ یهود
در احد دندان پیغمبر شکست
بر خوراندش زهر کین.....
از غمش این گنبد اخضر شکست
ز آتش غم هر زمان محزون زار
این مصیبت عود در مجمر شکست

این غزل را قبل از رحلت در حالت ناخوشی در سنهٔ ۱۳۳۶
انشاد کرده‌اند، راجع بمفارقت سید:

ای طبیب از مهربانی چند میپرسی ز حالم
حال دل بنگر ز اشک چشم و رخسار هلالم
از رخ گیتی فروزش بخت بد بنمود دورم
در فراقش مبتلا مهجور از بزم وصالم
خستهٔ هجر و فراق افتاده را درمان وصال است
وصل جانان نیست ممکن زندگی باشد محالم
بی‌دلارامم نشاید زنده بودن یك زمانی
بیرخ جانان ز جان خویشتن اندر ملالم
روز ایام وصالش جان بقربانش نکردم
نزد جانان شرمسار و نادمم در انفعالم
جز مسیحای دلم یاران ببالینم میارید
شاید افتد بار دیگر یك نظر بر آن جمالم
مهر نرم هر کسی افسرده گردد از جدائی
من ز هجران میشود هر دم فزونتر اشتعالم
از خدا خواهم شبی جانانرا در خواب بینم
ای بهشتی رو فرشته خوبت نیکو خصالم

یکسر مو نیست جز تو در سراپای وجـودم

خواه بر جانم ببخشی خواه‌سازی پایمالم

مینماید موت خود محزون ز درگاهت تمنا

ای جمال الدین بسوی خود نمائی ارتحالم

۹ ــ از جناب میرزا صادق بروجردی

مختصری از تاریخ مرحوم مبرور فیلسوف عظیم الشأن ایرانی سید بزرگوار عالیمقام اسد آبادی معروف بجمال الدین افغانی طاب رمسه الشریف، بقلم آقای میرزا صادق بروجردی.

آقا میرزا صادق بروجردی که شرح ذیل را برشتهٔ نظم کشیده‌اند، یکی از دانشمندان و آزادیخواهان عصر حاضرند. تمام هستی خود را در راه آزادی و مشروطیت صرف و فعلاً و ظاهراً و باطناً مشغول ادای وظایف خود هستند. قریب هفتاد سال از عمرشان میگذرد و سه سال تمام عمرشان را در ایران و خارجه در خدمت بسید بسر برده و بهمین مناسبت با والدم و خود بنده دوستی تمامی داشته و دارند. چند وقت قبل این قصیده را از طهران نوشته فرستاده‌اند. (صفات الله)

تا جمال خود بنمود سید اسدآباد

از کلام خود فرمود اهل مملکت ارشاد

راه عدل را بگشود بست راه استبداد

شد ره ستم مسدود کرد خلق را آزاد

سید جمال الدین آفتاب علم و عمل

رهنمای اهل یقین ماهتاب جمله ملل

مقتدای دین مبین نسل احمد مرسل

بود چون رسول امین هادی تمام عباد

بود اندر این کشور فیلسوف دانشمند
در تمام بحر و بر بی‌نظیر و بی‌مانند
افتخار این مادر بر وجود این فرزند
بوده بیحد و بی‌بیمر هست خارج از اعداد
در فشار ظلم و جور گشت مملکت ویران
مانده بود در آندور اسم باقی از ایران
چون نکو نبود آنطور از پی سر و سامان
کرد کار را با شور بهر جملهٔ افراد
عهد ناصر الدین شاه سید جلیل القدر
ناگهان رسید از راه با رخی نکو چون بدر
گشت روشن از آنماه جا نمود اندر صدر
بر همه سفید و سیاه داد حرف حق را یاد
حکم داد حضرت او تا کنند ریشهٔ ظلم
نسخ کرد همت او هر چه بود پیشهٔ ظلم
پرچم عدالت او کند کرد تیشهٔ ظلم
کرد پس شجاعت او حق خلق استرداد
آشنا نمود بعدل هر چه بود بیگانه
راه را گشود بعدل ساخت بهر او خانه
عقل را فزود بعدل از برای دیوانه
داد تار و پود بعدل تا قبا کند استاد
آن مجاهد مغفور شهره شد به افغانی
لیك آن مهین دستور بود شخص ایرانی
شد شهید ظلم و زور او بخاك عثمانی
تربتش شود پر نور روح پر فتوحش شاد
بود صادق ناچیز بنده‌ای بدرگاهش

وی نمود اهل تمیز و ز حقایق آگاهش
همچو خسرو و پرویز زد بچرخ درگاهش
تا زطبع گوهر ریز ملك را کند آباد

۱۰ — از جناب حاج سید هادی، عمه زادهٔ سید

اشعار ذیل را آقای حاج سید هادی اسد آبادی متخلص به «روح القدس» که عمه‌زادهٔ مادری سید بزرگوار است و با سید همسن و در اسد آباد باصطلاح همشاگرد در نزد پدر سید درس میخواندند و فعلاً هم در قید حیات و قریب صد سال از مرحلهٔ زندگانیشان میگذرد، در مراجعت اخیر سید از اروپا به طهران از اسد آباد در وصف سید برشتهٔ نظم در آورده‌اند:

آمدی ای طایر عرشی نژاد — ای شکوفه نخلهٔ طورمراد
آمدی ای همدم و همراز من — آمدی ای شاه بی‌انباز من
آسمان فضل تمکین آمدی — ای جمال الحق و الدین آمدی
حبذا شاهی که هم‌عصر تو شد — مرحبا ماهی که در قصر تو شد
ای خنك آنجا که این دم جای تستا — ی عجب زان سرکه اندر پای تست
در مدیحت ای شه شیرین زبان — العدیم المثل و الفخر جهان
گر برانگیزم سمند مثنوی — نعل میریزد نجیب مولوی
لیك از گفتن گذشته کار من — جنس خاموشی است در بازار من
آمده روح القدس اندر خطاب — بس کنم والله اعلم بالصواب
از دهان من تو می‌رانی سخن — پر شد از تو جملهٔ رگهای من
ز انحاد نغمهٔ مزمار من — رشك برد این آسمان بر کار من
با من و تو دشمنی آغاز کرد — از میان بند فلاخن باز کرد
آنچنان سنگ حسد زد بر نشان — که تو را آواره کرد از خانمان

حالیا آن بی مروت بی عدد — می نشاندم آسمان را جای خود
اگر نبودم پای بست کالبد — متصل سنگ جدائی می‌زند
هین ز قول من بطی مثنوی — بین چه میگوید جناب مولوی
من میان گفت و گریه می‌تنم — خود بگویم یا بگریم چون کنم

تصویر جناب آقای حاج سید هادی روح القدس
عمه زادهٔ سید جمال الدین در اسد آباد

اگر بگویم فوت میگردد بکا — ور بگریم چون کنم مدح و ثنا
پس تو ایمقصود دل محبوب جان — ای شه خوش لهجهٔ شیرین زبان
تا مرا گریه بود اندر گلو — از پی تسکین دل حرفی بگو
ای لسان الحق جمال الدین چرا — اینقدر بیگانهٔ با آشنا

از چه بربستی در گفت و شنید با من مهجور دل پر از امید
یا نشین تا من بگویم مو بمو یا تو رحمی کن بمن حرفی بگو
خود لسان تو حسام حق بود هر چه گوئی کی بگفتت دق بود
هم لسان حق نمیکنجد بکام هم حسام حق نکنجد در نیام
هر چه گوئی نغز و با تمکین بود از زبان حق سخن شیرین بود
هست شیرین لیك اندر گوش حق گوش‌حق برد از دگرگوشان سبق
گر کنی نفرین منت گویم دعا ور دهی دشنام من گویم ثنا
بلکه آن نفرین تو عین دعاست یا همان دشنام تو مدح و ثناست
ای شتربان باز اشتر مست شد سعی کن بشتاب کار از دست شد

تکمله

خانهٔ پدری سید جمال‌الدین در محلهٔ سیدان اسد آباد جنب امامزاده احمد است. فعلاً هم معمور و آقا سید حسین که از بنی اعمام سید است در آنجا سکنا دارد.

سید دارای یك برادر باسم سید مسیح‌الله بوده که در حدود ۱۳۰۰ هجری فوت نموده و قبرش در جنب امامزاده احمد است و از دو همشیرهٔ سید «مریم بیگم» که چند نفر اولاد اناثیه ازو باقی است در حدود ۱۳۳۰ فوت نموده و قبرش نزدیك امامزاده احمد است و دیگری «طیبه بیگم» (والدهٔ پدرم میرزا لطف‌الله) که غروب چهارشنبه ۱۳ صفر ۱۳۰٤ هجری فوت نموده و جنازه‌اش بعتبات نقل شده است.

میرزا لطف‌الله در ۱۲ رمضان ۱۳٤۰ دعوت حق را لبیك گفته و میرزا نصرالله اخوی جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کرده است.

بستگان سید که در قید حیات هستند آقای حاج سید هادی روح القدس عمه زادهٔ سید ، آقای میرزا شریف همشیره زادهٔ سید و اولاد مرحوم میرزا لطف الله میباشند که عبارتند از میرزا فتح الله جمالی ، میرزا نصر الله جمالی ، میرزا صفات الله جمالی ، میرزا سعد الله جمالی ، میرزا بهاء الله جمالی و میرزا ابو الحسن جمالی .

صفات الله جمالی

اخطار

فهرست تقریبی جلد دوم شرح حال و آثار سید جمال الدین که بعدها چاپ خواهد شد :

۱ — مقاله‌ها و خطابه‌های سید بفارسی

۱ - سواد بعضی از مکاتیب سید، ۲ — خطابه در تعلیم و تربیت، ۳ — اسباب حقیقت سعادت و شقاوت انسان، ٤ — فواید فلسفه، ٥ — فلسفهٔ وحدت و جنسیت و حقیقت اتحاد لغت، ٦ — شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن، ۷ — رسالهٔ نیچریه، ۸ — مقالهٔ طفل رضیع، ۹ — در لذاید نفسیهٔ انسان، ۱۰ — در عجب و کبر، ۱۱ — در جهالت و نادانی، ۱۲ — در شعر و شاعر، ۱۳ — مقالهٔ سر، ١٤ — در تعلیم و تعلم، ١٥ — تفسیر مفسر، ١٦ — چرا اسلام ضعیف شد، ۱۷ — فواید جریده، ۱۸ — مقالهٔ حقیقت اشیاء

۲ — مباحثات سید با فیلسوف فرانسوی ارنست رنان در حقیقت اسلام و توافق آن با تمدن

۳ — بعضی از مقالات و خطابه‌های عربی سید

چند حرف درباره محتویات انتشارات ایرانشهر

«راه نو در تعلیم و تربیت» مفیدترین کتابی است مصور در تعلیم و تربیت که در فارسی نوشته شده و مطالعهٔ آن برای هر جوان و اولیای اطفال واجب است.

ترقی معارف، آخرین راه نجات است. معارف عثمانی صد سال از ما جلوتر است. رسالهٔ «معارف در عثمانی» یک درس عبرت برای ما میدهد. از خواندن آن غفلت نکنید.

«ابرهام لینکلن» داستان یکجوان تنگدستی است که از کوشش و دانش خود ببزرگواری و بریاست جمهوری آمریکا نایل گردیده.

خدمت خاندان صفوی بترقی و آبادی و استقلال و عظمت ایران بزرگ است. رسالهٔ «سلسلة النسب صفویه» اصل و نسب و مراتب روحانی و خدمات این خاندان بزرگ را شرح میدهد.

آیا هنوز رسالهٔ «جیجک علیشاه» را که اوضاع و اخلاق دربار ایرانرا بزبان شیرین ادبی و خنده آور شرح میدهد نخوانده اید؟

مطالعهٔ رسالهٔ «ایوان مداین» شما را در خرابه‌های پایتخت ساسانیان گردش داده از احساسات پاک خاقانی و ادبای کنونی آگاه و متفکر خواهد ساخت.

اگر میخواهید بزندگانی علمی و ادبی یکی از بزرگان ایران واقف شوید، رسالهٔ «قابوس وشمگیر» زیاری را مطالعه کنید.

کتاب «هفتاد و دو ملت» میرزا آقا خان کرمانی، غذای روح منبع حقیقت و معلم حس انسانیت است و هرکس آنرا خوانده باشد انسان شمرده می‌شود.

«رسالهٔ محشر و دوزخ» دو داستان عبرت آمیز را شرح و علل تنزل و فساد اخلاق ایران را نشان میدهد، مطالعهٔ آن بدون ریختن اشک تأثر ممکن نیست.